

پهوان خائف یکدیگر بوده اند مزین صغیر گفته که راهها بالله تعالی
 بیش از عدد نجوم آسمانند و من در آرزوی یکی ازان و نمی یابم
 شیخ الاسلام گفت که وی در موجود غرق بود لیکن از عطش سخن
 میرفت که عطشان بود و این طریق چون مستحق است هر چند آب
 بیش خورد بیش باید و سیری نیابد رز انجا عزیز است که رود هر که
 ترا بیش بیند بیش جوید و هم صغیر گفته که من کمی میشناسم که
 جانی بلغزید و انگشت وی جراحت شد نفس وی اندکی روغن زیت
 خواست دید که در پیش وی چشم روغن زیت روان است بان
 التفات نکرد و هم وی گفته که در مکه بودم مرا عزیزت مفرخواست
 چون بموضع رسیدم که انرا بپر میمون گویند دیدم که جوانی در
 جان دادن است گفتم بگو - لا اله الا الله - چشم بکشد و گفت بیت
 انا ان مت فلهوی حشر قلبی * و بدین الهوی يموت الکرام

پس جان بداد کاروی بساختم و بر وی نماز کردم و دفن کردم و داعیه مفر
 از خاطر من برفت باز گشتم و بکه در آمدم میگویند که بعد ازان خود
 را سرزنش میکرد * و میگفت حجامی آمده است و اولیاد خدا را
 تلقین شهادت میکند - و سواناه - شیخ الامام گفت که ابو الحسن
 مزین بشیری رسید گفت - ثُمَّ اَمَاتَهُ فَاَقْبَرَهُ - شیر بر جای بمرد چون
 بر مرگوه رسید گفت - ثُمَّ اِذَا شَاءَ اَنْتَرَهُ - شیر بر پای خواست زنده *

۱۸۹ ابو الحسن الصایغ الدینوری قدس سره از طبقه ثالذ است نام
 وی علی بن محمد بن سهل است از کبار مشایخ دینور است و بمصر
 بود و انجا برفته از دنیا هر هنه [۳۳۰] ثلثین و ثلثمائة و شیخ
 ابو سعید مالینی گوید که وی شب شنبه برفته از دنیا نیمه رجب هنه
 [۳۳۱] اهدی و ثلثین و ثلثمائة وی امتداد شیخ ابو الحسن قرافی و دقّی

و ابو عثمان مغربی است ابو عثمان مغربی گوید که هیچکس ندیده
 ام از مشایخ روشن تر و نورانی تر از ابو یعقوب نهرجوری و با هیبت
 تر از ابو الحسن صایغ دینوری شاگرد ابو جعفر صدیقی است وی
 گفته که دو بار از دنیا بیزار باید شد یکبار بیرون آئی خلق بقبول
 روی بقو نهند بار با دنیا شوی نه با شغل و حرص چندانکه قبول
 خالق را به بود و به باطن ازان منقطع باشی تا گناه ترک دنیا بزرگتر
 نباشد از گناه طلبی ان زیرا که فتنه قبول خلق زیادت است از ننگه
 اقبال بر دنیا و هم وی گفته - من فساد الطبع التمیزی و الامل - و هم وی
 گفته - محبتک لنفسک هی التي تهلكها - از وی پرسیدند که مرید
 کیمت و صفت وی چیست این آیت بر خواند که - رَضَاقَاتٌ عَلَيْهِمْ
 الْأَرْضُ بِمَا رَحَّبَتْ وَ رَضَاقَاتٌ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَاءَ مِنَ اللَّهِ
 إِلَّا إِلَيْهِ •

۱۹۰ ابو الحسن الصبیحی رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است
 و بعضی گفته اند نام وی حسین بن عبد الله بن بکر است و کنیت
 وی ابو عبد الله و بعضی گفته اند نام وی احمد بن محمد است
 و کنیت وی ابو عبید و درست تر آنست که اول گفته شد از اهل
 بصره بود و گویند که در سرای وی خانه بود در زمین کنده سی سال
 از انجا بیرون نیامد بمجاهده و عبادت مشغول بود و گفته اند که
 طعام نمیخورد اهل بصره ویرا از بصره بیرون کردند بصره رفت
 و همانجا وفات کرد و قبر وی انجا است رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
 گفت روز آدینه بود در مسجد بصره ایستاده بود شاگرد خود را گفت
 این خلق را که می بینی همه آکین بهشتند اینکار که ما را افتاده
 و مسجد بصره انوقت چنان بود از انبوهی که خلق سجود نمی

توانستند کرد بر زمین روی بر پشت یکدیگر می نهادند وی گفته -
 الغریب هو البعید عن وطنه و هو مقیم فیہ - وهم وی گفته - الغریب هو
 الذی لا جنس له - وهم گفته باری دیگر - الغریب من صحب الاجناس •
 ۱۹۱ ابو الحسن سیوطی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
 که وی ازینطایفه بوده است شیخ ابو علی رودباری گوید که هارون
 گفت صاحب سهل عبد الله که با ابو الحسن سیوطی بودیم در بادیه
 چون گرسنه شدیمی و راه وحی و حله ندانستمی ابو الحسن بانگ
 کرک کردی تاجائی که سگی بودی آراز دادی وی بان آراز دانستی
 که آنجا مردم امت یاران را چیزی آوردی شیخ ابو علی رودباری
 گوید هیچکس در عطف و مهربانی یاران چون ابو الحسن سیوطی
 نبود شیخ الاسلام گفت باید که خدمت یاران را بر خود واجب دانی
 و در خدمت مقصود بینی نه مخدوم یعنی نظر تو در خدمت
 بر مقصود حقیقی باشد که حضرت حق است سبحانه تعالی نه بر آنکس
 که خدمت وی میکنی وقتی درویشی پیش شیخ سیروانی با دیگری
 گفت اینکار را برای من بکن نه بحکم و امر که بفضل شیخ سیروانی
 بانگ بروی زد و گفت که نه فقیر است آنکه خدمت یار خود بر
 خود واجب نداند •

۱۹۲ ابو الحسن بن شعرة رحمه الله تعالی نام وی عمرو بن عثمان
 بن الحکم بن شعرة است از مشایخ صوفیان است ابو سعید مالینی
 در اربعین خود ویرا آورده از مشایخ مصر بوده گویند که از گور وی
 آراز قرآن خواندن می شنویند هر که زیارت وی شدی شنیدی •
 ۱۹۳ ابو حامد الاسود المعروف بالزنجبی رحمه الله تعالی وی
 از استادان ابو علی رودباری است شیخ الاسلام گفت که ابن

شعره در جامع مصر شد ابو حامد زنگی را دید که نماز میگذارد
گفت یا ابا حامد از بس جانی بزرگ فرود آمدی گفت بشفاست
عاصیان فرود آمدم شیخ السلام گفت که ابو عبد الله رودبازی گفت
که از حسن بن محمد الرازی شنیدم که کذیب است او ابو عبید است که
گفت مرا سرما رگسنگی دریافت در خواب شدم هاتنی آواز داد
که تو پنداری که عبادت همه نماز و روزه است صبر بر احکام الله
تعالی از نماز و روزه افضل است ابو الحسن مزین گفته که ابو حامد
امد سی سال در مسجد حرام در برابر کعبه بنشست که بیرون نیامد
مگر برای طهارت و کسی ندید که وی چیزی خورده باشد یا آشامیده
باشد ابو حامد را هرگاه وجدی رعیندی سفید شدی چون از وجد

رفتی بسیاهی باز گشتی *

۱۹۳ ابراهیم بن داود اقصا الرقی رحمه الله تعالی از طبقة نالته
است کذیب وی ابراهیم است از اجلة مشایخ شام است از
اقران جنید و ابو عبد الله جلا و غیر ایشان عمر بحیار یافت و به
طبقة سیوم کشید شیخ سلمی ویرا در طبقة نالته ذکر کرده است در سنه
[۳۲۶] سنه و عشرين و ثلثمائة بولته از دنیا صحبتوی با مشایخ شام بوده
ذو النون را دیده و فقرا را ملازم بوده بر تجرید و زندگانی نیکو دران
و دوستی اهل آن شیخ السلام گفت که وی سی سال يك سفر
کرده بود تا دل خلق را بر صوفیان بقبول آرد و راحت کند آزان
بی اندامها که بی انجان کرده بودند وی آنهمه را بصلاح آورد
بنگر چه جوانمردی داشته و قبول باین قوم که همه عمر خود خدا کرد
تدارک و اصلاح فساد کسانی را بلین قوم باز خوانند - جزاء الله عن
الاسلام والطريقة خیرا - ابراهیم قصار گوید - قيمة كل انسان بقدر همة

• فان كانت همة الدنيا فقيمة له وان كانت همة رضى الله فلا يمكن
استدراك غاية قيمته ولا الوقوف عليها. ابراهيم مرادى گوید کہ مردى
پرسيد ابراهيم قصار را کہ - هل يبدي المحب حبه او هل ينطق به
او هل يطيق كتمانہ فانشاء يقول متمنا • شعر •

ظفرتم بكتمان اللسان فمن لكم • بكتمان عين ومعها الدهر يذرف
حملتم جبال الحب فوقى واننى • لا عجز عن حمل القميص واضعف
وانشدنا شيخ الاحلام قال انشدنا الشيخ ابو عبد الله الطائفي لبعضهم
رحمهم الله تعالى • شعر •

بدو فاجهد ان ااتم حبسه • فتبين في علامة الكتمان
خفقان قلبي وارتعاد مفاصلي • وغبار لوني وانعقاد لساني
ممنى تكذبني شهود اربع • وشهود كل قضية اثنان
وانشدنا ايضا لبعضهم • شعر •

حملتمونى على ضعفى بفرقتكم • ما ليس تحمله سهل ولا جبل
ابراهيم قصار گفته است بمنده است ترا از دنيا در چيز صحبت فقيرى
و خدمت دوستى اردستان لو وهم دى گفته كه - من تعزز بشي غير
الله فقد ذل في عزه - وهم دى گفته كه در وقت مخلوق گفتن قرآن احمد
حنبل در زندان بود خبر آوردند كه ذوالنون مصرى را بزندان مى برند
كه قرآن را مخلوق گوید و من ارازة ذوالنون شنیده بودم و خلق بنظاره دى
ميرفتند و انوقت من كودك بودم من نیز برفتم چون ويرا بدیدم در
چشم من حقير آمد زیرا كه دى بصورت ظاهر حقير بود گفتم كه با این
همه آرازة و نام ذوالنون اينست في الحال ذوالنون روى باخبر كرد از
ميدان همه خلق و گفت اى پسر چون الله تعالى از بنده اعراض كند
زبان دى بطعن در ارباب الله دراز شود من بپوشش بيفتادم آب بر •

روی من زدند تا بهوش باز آمدم برخاستم صوفی شیخ الاسلام گفت که چون توان دید کسی را که حق سبحانه ویرا بخود پوشیده بون همه خاق حجاب آریندم او حجابست پیش دوستان خود فردا که این قوم را بیفند هم نشناسند چنانکه اینجا می بینند و نمی شناسند - وَ تَرِيَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يَنْصُرُونَ - محمود سبکتگین بسر قبر بایزاد شد درویشی دید اینجا گفت این استاد شما چه گفتی گفت وی گفتی هر که مرا دید ویرا نسوزند محمود گفت این هیچ نیست بوجهل مصطفی را صلی الله علیه و سلم دید وی را بسوزند آن درویش گفت ندید ای امیر ندید یعنی ویرا برادر زاده ابوطالب میدید نه پیغمبر خدای و اگر نه وی را نسوزند *

۱۹۵ ابو جعفر حَقَّارِ قَدَسَ اللهُ تَعَالَى رُوحَهُ وَیَ از اصحاب جنید است - وَ كَانَتْ قَرِيبًا مِنَ مَنْهٍ وَ كَانَتِ النَّاسُ يَعْتَدُونَ مِنْ اَقْرَانِ الْجَنِيْدِ وَ كَانَتْ يَعْتَدُ نَفْسُهُ مِنْ اَصْحَابِهِ - شیخ الاسلام گوید که جنید گفته است نه بجوانی در بغداد میگذشتم در ویرانی شدم شیخ ابو جعفر حَقَّارِ بغدادی را دیدم رنجه شدم که کراهیت بوی رسید که من چرا آمدم در خجالت گفتم ای شیخ سخنی بگو تا باز گردم گفت چگویم گفتم راه باو چون است گفت بشارت باد تو اگر او نه خریدار تو بودی تو نه خریدار او بودی اگر او ترا نمی بایستی تو راه باو نمی پرسیدی *

۱۹۶ ابو جعفر سَومَانِي رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى شیخ الاسلام گفت که وی از ینطائفه است وی گفته که - صَدِيقٌ مِنْ حَذْرِكِ الذَّنُوْبِ - وَ رَفِيقٌ مِنْ بَصْرِكِ الْعَذُوْبِ وَ اَخْوَكٌ مِنْ سَائِرِكِ اِلَى عِلَامِ الْغَيْوْبِ

۱۹۷ ابو جعفر صِدْلَانِي رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى علیه وی استاد ابو

الحسن صایغ دینوری است بغدادی است از اقربان جنید و ابو العباس عطا بکنه مجاور بوده و بمصر از دنیا رفته و قبر وی بهایوی زندق مصریست صحبت داشته با ابوسعید خراز از استادان ابن الاعرابی است شیخ الاسلام گفت ابو الحسن صایغ دینوری گوید که استاد من ابو جعفر میدلانی گفت که باول ازادت مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم نشسته در صدر و جمعی مشایخ ازین طایفه گرد بر گرد وی مصطفی صلی الله علیه و سلم برنگریست در آسمان باز کشادند و فرشته فرود آمد طشت و ابروی در دست پیش یکدیگ می نهاد دست می شستند چون بمن رسید گفتند بر گیرید که اونه ازینان است طشت برداشت و برقت من گفتم یا رسول الله من نه ازینانم اما دانی که من ایشانرا دوست دارم مصطفی گفت صلی الله علیه و سلم کسیکه ایشانرا دوست دارد از اینان است طشت باز آوردند تا من دست بشستم مصطفی صلی الله علیه و سلم در من می نگریست و میخندید گفت مارا دوست داری بامانی ابو جعفر گفت که آنوقت صحبت من نه با این بوم بود ابراهیم ادهم گوید شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم نه دوست اویم اما دوست دوستان اویم ایشانرا دوست دارم درین بوم که فرشته در رسید گفت طومار را از سرگیر و نام وی را بر سر بنویس که دوستان مرا دوست میدارد و دوست دوستان هست ابو العباس عطا گوید که اگر نتوانی که دست دروژی در دوستان او زن اگرچه در درجه بابشان فرسی تو شفیع باشی.

۱۹۸ ابو جعفر احمد بن حمدان بن علی بن سنان رحمه الله تعالى از طبقه نالته است از کبار مشایخ نیشاپور است صحبت داشته با ابو عثمان حیرری و ابو حفص را دیده یگانه بود در خوف و ورع و زهد در سنده [۳۱۱] احدی عشره و ثلثمائة برفته از دنیا وی گفته -
 تکبر المطيعین علی العصاة بطاعتهم شر من معاصيهم و اضر عليهم -
 و عم وی گفته - جمال الرجل في حسن مقاله و كماله في صدق فعاله -
 و هم وی گفته - علامة من انقطع الى الله علی الحقيقة ان لا يرد عليه ما يشغله عنه *

۱۹۹ : ابو جعفر فرغانی رحمه الله تعالى فرزند بغداد من اصحاب الجدید و رواة کلامه - نام وی محمد بن عبد الله است وی گفته -
 التوکل باللسان یورث الدعوی و التوکل بالقلوب یورث المعنی -
 شیخ الاعلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ابو جعفر فرغانی خادم ابو عثمان حیرری است روزی در نیشاپور در رکاب وی میرفت باران آمده بود و گل بسیار بود بر دل ابو جعفر گذشت که او بر اسب چه داند که حال من در میان این گل چو نیست ساعتی گذشت ابو عثمان از اسب فرود آمد و ویرا گفت بر نشین گفت ای شیخ زهار این چه حال است و بر خود می پیچید که بر نه نشینند دیگر بار گفت بر نشین فایده نکر بر نشست ابو عثمان غاشیه بر کردن نهاد و در پیش وی میرفت و ابو جعفر بر اسب خجل و بر هم زده آخر فرود آمد شیخ گفته فرغانی چون بودی بر آنجا گفت ای شیخ میرس شیخ گفت رفتی که من بر اسب بودم و تو غاشیه بر دوش پیش من میرفتی همچون تو بودم و تویی که تو بر اسب بودی و من پیش تو میرفتم ویرا بان ادب کرد *

۲۰۰ ابو جعفر سامانی رحمه الله تعالی وی گفته که وقتی که
 میرفتم بکوه لبنان افتادم آنجا نومی از ابدال یافتم با ایشان جوانی
 بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دستک گیاه بدریدی و برای
 ایشان به بخنی سه روز آنجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند
 زندگانی ما را دیدی برو که تو ما را زندگانی نتوانی کرد ما را دعا کردند
 و من برفتم بعد از چندگاه بغداد افتادم آن روز را دیدم که دلالی
 میکرد و - من یزید - میگفت عجب هماندم و دروی می نگریستم که
 او باشد یا نه وی بجائی آورد بیکسوز باز شد و گفت چه می نگری
 گفتم بخدای بر تو که تو آن هستی که ترا دیدم بکوه لبنان گفتم هضم
 گفتم اینجا چون افتادی و این چه کار است گفت روزی ماهی بریان
 میکردم در وقت قسمت بهتر را بسوی خود نهادم بدین جای افتادم *

۲۰۱ ابو جعفر حداد رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که ابو جعفر
 حداد دو اند یکی کبیر و یکی صغیر کبیر بغدادی است و از اقربان
 جنید و ردیم بوده و ابو جعفر بن بکیر الحداد الصغیر مصری است
 از اصحاب ابو جعفر کبیر است و با ابن عطا نشسته و شاگردی
 کرده و ابو تراب نخشبی را دیده و با او صحبت داشته شیخ الاسلام
 گفت که ابو جعفر حداد بمصر بوده هفده سال آهنگری میکرد
 هر روز بدیناری و ده درم و از آن هیچ برای خود بکار نه بردی بر
 درویشان نفقه کردی و شبانگاه بدر سوی جنید شدی و نان پاره
 چند بستدی و بخوردی و بمسجد شدی و بخفتی و از هیچ پیر سوال
 نکردی و نه پرسیدی مینگریستی و نظاره میکردی تا چه رفتی وی
 گفته - اذاریت طر الفقیرفی ثوبه فلا ترج فلاحه - شیخ الاسلام گفت ابو
 جعفر حداد در بادیه بود بر سر چاهی رحید و در آب می نگریست

ابو تراب بانجا رسید (شیخ الاسلام گفت که این نه ابو تراب نخشبی است که این دیگر است) و گفت یا ابا جعفر اینجا چه میکنی گفت شانزده روز است تا آب نیانده ام اکنون بآب رسیدم نشسته ام میان یقین و علم تا کدام غلبه کند بران بروم ابو تراب گفت یا ابا جعفر ترا ازین شانی بود عظیم و برفت شیخ الاسلام گفت که یقین آن بود که اکنون نه تشنه ام باب حاجت نیست و مبرمی تو تم کردن و علم آن بود که خدای را سبحانه می باید پرستید و روا نبود که در خون خود شریک باشم آب بر باید گرفت شاید که آب نیابم ابو تراب سر او را دانست لاجرم ابو جعفر پنهان نداشت و بروی اشکارا کرد •

۲۰۲ ابو جعفر معان مصری رحمه الله تعالی استاد ابو الحسن میروانی کهین است وی گوید که از ابو جعفر هداک مصری و از ابن البرقی که هر دو بمصر بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند که تصوف اثر اوست بر زمین گاه اشکارا کند و گاه پنهان شیخ الاسلام گفت که اگر هزار سال زندگانی یابی از مخلوق درین باب به ازین نشنوی آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا باز نمود و در هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیده دوستان خود این جستن دوستان او و سفر و زیارت ایشان از بهر اینست روان بود هیچ مرقع پوشی را که روز او شب شود تا این نداند بیدار او روح در تن تو روح بود و بیدار دوستان او در روح تو روح بود •

۲۰۳ ابو عبد الله البرقی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ مصر است از متفرسان ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو علی کاتب ابو عثمان مغربی را گفت که ابن البرقی بیدار بود شریقی آب بوی آوردند نخورد گفت در مملکت حادثه افتاده تا بجائی نیارم که چه

افتاده است نیا شام سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده اند و خلقي را بکشته اند و حجر الاسود را بشکسته اند پس بخورد ابو عثمان مغربي ابو علي کاتب را گفت اين نه بس کاري است ابو علي گفت اگر بس کاري نيست تو بگو امروز در مکه چه واقع است گفت امروز در مکه ميغست که همه مکه در زير ميغ است و جنگست ميان طلحيان و بکريان مقدمه طلحيان مرد بست بر اسب سپاه با دستار سرخ آرا بنوشدند بعد ازان پرسيدند هه چنان بود که وي گفته بود ابو عثمان مغربي گويد هر که حق را اجابت کرد مملکت ويرا اجابت کرد شريف حمزه عقيلي ببلخ گفته است که عارف نبود آنکه در مملکت چيزي به جذب يا بزايد که وي را خبر بدون شيخ الاسلام گفت که اين باطل است عبوديت اين بر نقاب بر بنده آن نهند که بوتايد بعضي و بعضي نه همه - ولا يظهور علي غيبه احد ار ما كان الله ليطلعكم على الغيب - همه الله داد و بس •

۲۰۴ ابو جعفر المجذوم قدس الله تعالى روحه از اقران ابو العباس عطا است غوث روزگار خود بود و غوث پوشيده بود بخير يا بشر اين خفيف گويد که از ابو الجسين در آج شنيدم که گفت در سفر مرا از همراهان ملائت گرفت که ميان ايشان نقار بسيدار مي بود عزم کردم که تنهاروم چون بمسجد قادميه رسيدم پيري ديدم مجذوم و بر وي بلای عظيم چون مرابديد بر من سلام کرد و گفت اي ابو الجسين عزيمت حج داري بکراهيت و عفشم کفتم اري گفت همراهي خواهي با خود کفتم که از همراهان تندرست بگريختم در دست مجذوم افتادم کفتم ني گفت همراهي کن کفتم بخداي که همراهي نميکنم گفت اي

ابو الحسنین - یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی - گفتیم
 همچنین است و بانکار بروی برفتم چون بدیگر منزل رسیدم چاشنگاه
 ویرا دیدم بفرانت نشسته گفت یا ابا الحسنین - یصنع الله بالضعیف
 حتی یتعجب القوی - هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت بوی
 ترددی و وسواسی پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبح را بمنزل دیگر
 رسیدم بمسجد در آمدم ویرا دیدم بفرانت نشسته گفت یا ابا الحسنین -
 یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی - پیش وی رفتم و بروی
 بزمین در افتادم و گفتم - المعذرة الى الله و اليك - خدایرا و ترا عذر
 میخواهم گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم و همراهی میخواهم
 گفت تو گفتی که نخواهم و سوگند خوردی مرا کراهیت می آید
 که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان کن که در هر منزل ترا بیغم
 گفت قبول کردم رفیع راه و گرمنگی از من برفت و مرا هیچ اندرهی
 نماند جز آنکه زودتر بمنزل برسم و ویرا بیغم چون بمکه رسیدم صوفیانرا
 ان قصه بگفتم شیخ ابو بکر کدازی و ابو الحسن مرزین گفتند او شیخ
 ابو جعفر مجذوم است سی سال است که ما در آرزوی آنیم که وی را
 به بینیم کاش او را باز توانی دید برفتم چون در طواف شدم ویرا دیدم
 باز آمدم و ایشانرا گفتم که ویرا دیدم گفتند اگر این بار ویرا به بینی
 نگاه دارد ما را بانگ کن گفتیم چنین کنم چون بمن و عرفات بیرون
 رفتم ویرا نیلتم روز رمی جمار کسی بامن سخن گفت و گفت -
 الحام عليك يا ابا الحسنین - دیدم وی بود مرا از دیدن وی حالتی
 شد که فریادی کردم و بیخود افتادم وی برفت چون بمسجد خیف
 رفتم یارانرا بگفتم روز و نایع در پس مقام ابراهیم نماز گذاردم کسی از پس
 پشت من مرا بکشید و گفت یا ابا الحسنین هنوز بانگ خواهی کرد

گفتم زنهاری شیخ از تو التماس میکنند که مرا دعا کنی گفت من دعا نکنم تو دعا کن تا من آمین کنم من سه دعا کردم روی آمین گفت یکی خواستم که فوت من روز بروز بود و چنان شد چندین سال است که بر من شبی نگذشته است که چیزی برای فرود خیره کرده باشم دیگر خواستم که درویشی را بمن دوست کن و اکنون هیچ چیز در دنیا بمن از درویشی دوستر نیست و دیگر خواستم که فرود که خاق را حشر کنی مرا در صفت درستان خود بر انگیزی و بار دهی و امید میدارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت که محمد شکر مرا حکایت کرد که پیشین بار که حبکنگین پدر محمود غزنوی بهری آمد یکی از لشکریان وی از روستائی خوراری گاه خرید و بهای تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت بار دیگر که گاه آری بمن آروان روستائی پدری داشت پیر بوی آمد و دوستی گرفت اتفاقاً مرده عید قربان رسید آن پیر روستائی گفت که امروز حاجیدان حج کنند کاشکی ما نیز انجا بودمی لشکری گفت خواهی که ترا انجا برم بشرط آنکه باکس نکویی گفت نگویم امروز ویرا بعرفات برد و حج کردند و باز آمدند روستائی با وی گفت عجب میدارم که با چنین حال در میان لشکریان می باشی گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون عجزی یا ضعفی نباید داد خواهد که دروی نکر و داد وی بستند و اگر در غارت بزن جوان رسند ویرا از دست ایشان که رهند من درین لشکر از بهر چنین کارهایم زنهاری که باکس خبری نکویی شیخ الاسلام گفت باید که بچشم حقارت در کس خنگری که درستان وی پوشیده باشند و تا بصیرت و فراست صادق نداری در خلق تصرف نکنی که بر خود ستم کنی خرقائی گفته است

چون امانت از میان مردم برخاست وی درستان خود را نهان کرد
و گفته من که باشم که ترا دوست دارم درستان ترا دوست میدارم •

۲۰۵ ابو جعفر دامغانی رحمه الله تعالی یکی ازین طایفه گفته است
که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمی بزرگ مر دیدم که وداع پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم میکرد چون بیرون رفت از پی او رفتم تا
بمسجد ذوالحلیفه رسید نمار گذارد و تاجیه کرد و بیرون رفت و من از
پی وی بیرون رفتم التفات کرد و مرا دید و گفت چه میخواهی گفتم
میخواهم که در پی تو بیایم وی منع کرد الحاح کردم گفست اگر لابد
است رمی آنی قدم من الا بر جایی قدم من گفتم بلی و او برفت
و غیر راه مشهور پیش گرفت چون پاره از شب گذشت روشنائی
چراغی دیدم گفست این مسجد عایشه است رضی الله عنها تو پیش
میروی یا من پیش روم گفتم آنچه تو اختیار کنی وی پیش برفت و من
بخواب رفتم چون وقت سحر شد بمکه در آمدم و طواف و سعی کردم
و آمدم پیش شیخ ابوبکر کتانی رحمه الله تعالی و جماعتی مشایخ
پیش وی نشسته بودند برایشان سلام کردم شیخ ابوبکر کتانی مرا گفست
کی رسیدی گفتم همین ساعت گفست از کجا می آنی گفتم از مدینه
گفست چند روز است که برون آمدی گفتم دوش ایشان در یکدیگر
نگریستند شیخ ابوبکر مرا گفست با که برون آمدی گفتم با مردی
که حال و قصه وی چنین و چنین است گفست او شیخ ابو جعفر
دامغانی است و این در جنب حال او اندکی است بعد از آن
گفست برو خیزید و ویرا بطلبید و مرا گفست ای فرزند من دانستم
که این حال تونیست و پرسید که زمین را زیر قدم خود چون
می یافتی گفتم مثل موج که بزیر کشتی در می آید •

۲۰۶ ابو الحسن الوراق قدس سره از طبقه نائنه است نام وی محمد بن سعد است از کبار مشایخ فیثابور و قدمای ایشان است از اصحاب ابو عثمان حیري عالم بوده است بعلم ظاهری و سخن گوئی در دقایق علوم و معاملات و عیوب افعال - مات قبل [۳۲۰] العشرین وثلثمائة - وی گفته که کرم در عفو آنست که یاد نکنی جنایت یار خود را پس از آن که عفو کردی و هم وی گفته که حیات دل در یاد کرد زنده ایست که هرگز نمیرد رعیش گوارنده زندگانی است بالله تعالی نه غیر آن و هم وی گفته که علامه درستی الله تعالی متابعت درست است رسول صلی الله علیه و سلم *

۲۰۷ ابو الحسن الدراج رحمه الله تعالی از طبقه نائنه است بغدادی است خادم ابراهیم خواص است در سماع برفته در سنه [۳۲۰] عشرین و ثلثمائة با شیخ ابو عمرو دمشقی و ابو عمران مزین رازی صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن در آج از بغداد بری آمد بزیارت یوسف بن الحسن یوسف و برا گفت برای چه آمدی گفت از برای دیدار زیارت تو گفت اگر در راه کسی ترا سرایی آراسته و کنیزک نیکودادی آن ترا از زیارت من مانع آمدی گفت اگر بودی نمیدانم الله تعالی مرا خود بان نیاز بود شیخ الاسلام گفت که جوابی سخت نیکو باز داد او را خود از وی این نمی بایست پرسید *

۲۰۸ بکیر الدراج رحمه الله تعالی وی برادر ابو الحسن الدراج بود در بغداد می بود و از ابو الحسن فاضلتر و زاهد تر و بزرگتر بود وی گفته است که تا من درین راه در آمدم هرگز خاطر فاسد بر من نگذشته است *

۲۰۹ ابوالحسین سلامی رحمه الله تعالى شیخ الاسلام گفت که زی مردی بزرگ بوده و صاحب تاریخ است وی گفته که عیسی موعلی راهب بوده وی گفته که بر مسلمانان آیتی فرود آمده ندانم که از پس آن آیت الله تعالی را چون آراند مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى تِلْكَ الْأَهْوَاءِ رَابِعَهُمُ الْآيَةُ *

۲۱۰ ابوالحسین مالکی قدس سره نام وی احمد بن سعید المالکی است بغدادی است نصیح بوده با جنید و نوری و مشایخ آن طبقه صحبت داشته بطرسوس بوده و انجا برفته از دنیا *

۲۱۱ ابوالحسین هاشمی رحمه الله تعالى وی گفته که از جنید پرمیدند که دل کی خوش بود گفت انوقت که او در دل بود شیخ الاسلام گفت که او سخن با جوان مردان میگفت در دل پاک او بود و مهر او بود و صحبت او بود و گفت دل کی خوش بود که او ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود *

۲۱۲ ابوبکر الواسطی رحمه الله تعالى نام وی محمد بن موسی است - و کان يعرف بابن الفرغانی - از قدماء اصحاب جنید و نوری است از علماء مشایخ قوم بوده هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته است عالم بوده با اصول و فروع علوم ظاهر شیخ الاسلام گفت که واسطی امام توحید است و امام مشرق در علم اشارت وی به جوانی از عراق آمده ویرا انجا سخن کم است بمر و آمد گفت شهر بشهر میگردم در آرزوی نبوشند ویرا گفتند چرا بمر و آرام گرفتی گفت ایشانرا تیز فهم تر یافتم و هم انجا برفته پدش از سنه [۳۲۰] عشرین وثلثمائة و تربست وی انجا است معروف و مشهور شیخ الاسلام گفت که از لقطایه کسی است که بار فری نگر و کسی است

که بار می نگرم و کسی است که بار برمی نگرم به یحیی معاذ رازی
 فرو می نگرم و به نصرایادی می نگرم و بواسطی برمی نگرم
 شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید که من و او و او د من - و کرد من
 و پاداش او - و دعای من و اجابت او - همه توحید است و دوگانهگی
 شیخ الاسلام گفت که از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامده
 که از زبان واسطی انوقت که از عراق می آمد چون به نیشاپور رسید
 ابو عثمان حیري برفته بود شاگردان و او دید و سخنان وی شنید
 از وی پرسیدند که چون یافتی ایشانرا گفت صاحب ایشان ایشانرا
 نیاموخته مگر مجوسیت محض یعنی دوگانهگی من و او و شیخ
 الاسلام گفت که ابو بکر قطبی از شاگردان ابو عثمان حیري است
 یکی و برا بغداد دید گفت پیر شما شمارا بچه دلالت میکند گفت
 بگذارن طاعت و تقصیر دیدن معصیت گفت این گبری محض است
 در تصوف توحید و یگانگی می باید شیخ الاسلام گفت که تقصیر
 انوقت بینی که خود را کردار بینی چرا نه همه او بینی شیخ الاسلام
 گفت که ابو طیب مصری گوید - من لم یندرج له وفاء العبودیة
 فی عز الربوبیة لم تصف له العبودیة - شیخ الاسلام گفت که واسطی
 را يك استاد است و یک شاگرد استاد جنید است و شاگرد او ابو
 العباس عیاری جنید را بوی نامه است و سرنامه اینست *

بسم الله الرحمن الرحيم * سلام علیک یا بکر و رحمة الله و برکاته
 عافانا الله و ایاتک بالکرامة - باخر گوید - علما و حکما از الله تعالی
 بر خلق رحمت اند چنان کج که در سخن خویش خلق را رحمت باشی
 و خود را بلا از حال خویش بیرون آیی و با حال ایشان شریکه با ایشان
 سخن میگوئی بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن گوئی و خطاب

بران موضع نه که ایشانرا بران می یابی - فهذا ابلغ لک و لهم و قل لهم في انفسهم قولا بليغا • شيخ الاسلام گفت جنید دانست که او نه بطاقت خلق سخن گوید ویرا برفق و رحمت فرمود شیخ الاسلام گفت که و اعطی گوید آنکه گوید نزدیکم دور است و آنکه گوید دور است در هستی او نیست است تصوف این است •

۲۱۳ ابو بکر زقاق کبیر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام ویرا از طبقه نالته داشته است نام وی احمد بن نصر است وی مصریست استاد ابو بکر زقاق صغیر است و استاد ابو بکر دُفّی است چون زقاق کبیر از دنیا برفت شیخ ابو بکر کتانی گفت - انقطع حجة الفقراء فی دخولهم مصر - وی از اصحاب و اقران جنید بوده وی گفته - ثمن هذا الطريق روح الانسان - وهم وی گفته این سخنها کسی را شاید که سالها برای خدایتعالی بجان مزبله رفته بود *

۲۱۴ ابو بکر زقاق صغیر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که زقاق صغیر بغدادی است شاگرد زقاق کبیر است بابتدا دست در حدیث داشت حدیث مینوشت پس با طریقت اهل حقیقت گشت یک چشم بود ابو بکر رازی گوید ویرا گفتم سبب چشم بستیدن تو چه بود گفت در بادیه شدم بر توکل گفتم از دست اهل منازل هیچ نخورم و روح را یک چشم من بروی من دوید از گرسنگی وی گفته که چهل سال است تا از جنید یک سخن شنیدم در فنا هفتوز چاشنی آن در جان من است •

۲۱۵ ابو بکر کتانی قدس سره از طبقه رابعه است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی است از اصحاب جنید بوده و بمکه مجاورت کرده سالها و آنجا برفته در سنه [۲۲۳] اثنین و عشرين و ثلثمائة

در آن سال که عبد الواحد اصفهانی که کنیت او ابو الغریب است
 در طرسوس برفته از دنیا مرتعش گوید که کنانی چراغ حرم است
 وی گفته - الصوفیة عبید الظواهر احرار البواطن - شیخ الاسلام گفت که
 وی صحبت دار خضر بود علیه السلام وقتی خضر ویرا گفت یا ابابکر
 همه مردمان این طایفه مرا می شناسند و من ایشانرا نمی شناسم
 وی گفت که خضر علیه السلام گفت که در مسجد صنعاً بودم بیمن
 مردم بر عبد الرزاق حدیث میخواندند و در گوشه مسجد جوانی بود
 سر بگریبان فرو برده ویرا گفتم مردم بر عبد الرزاق حدیث میخوانند
 و تو اینجا نشسته چرا نروی و از وی حدیث نسنوی گفت من
 اینجا از رزاق می شنوم تو مرا با عبد الرزاق میخوانی گفتم اگر راست
 میگوئی من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت
 که آن ظریف تر بودی که همچنانکه از رزاق می شنید از عبد الرزاق
 هم بشنیدی که از مشایخ آنان مه اند که ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود
 و باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت بر تن است و حقیقت
 بر جان و سر و هم وی گفته - من لم یقادب باسناد فهو بطل - و هم وی
 گفته که - کن فی الدنیا بدینک و فی الآخرة بقلبت - شیخ ابوبکر رازی
 گفت که شیخ ابوبکر کنانی در پیری نگریمت سر سفید و موی سفید
 و سوال میکرد گفت - هذا رجل اضاع امر الله فی صغره فضیعه الله
 فی کبره - یعنی وی بخوردی و جوانی فرمان الله تعالی را ضایع
 کرد الله تعالی ویرا در پیری فرو گذاشت خوار و ذلیل اگر وی در
 جوانی در فرمان او کوشیدی در پیری بذل سوال گرفتار نشدی که پیران
 اهل سنت هر چند پیوتر شوند بر چشم و دل خلق عزیز تر شوند شیخ
 الاسلام گفت که ابو بکر کنانی را شاگرد مصطفی صلی الله علیه و سلم

میگفتند از بسکه ویرا بخواب دیدی معلوم بودی که کدام روز یا شب خواهد دید از وی سوال ها کردند و آن سوالها از مصطفی صلی الله علیه و سلم بهر میدی و جواب شنیدی وقتی مصطفی صلی الله علیه و سلم ویرا گفت هر که هر روز چهل و یکبار بگوید - یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت - چون دلها بمیرد دل وی نمیرد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالقاسم دمشقی گوید استاد عالمی که از کثانی پرسیدم که تصرف چیست گفت کینه آن امت که تو در نیایی یکی از ابوحفص پرسید که صوفی کیست جواب داد که صوفی نپرسد که صوفی کیست شیخ الاسلام گفت که این عام مر الله است و این قوم صاحب اسرار پاسبانرا از راز ملوک چکار اصل اینکار بیانت است نه در بیانت بانکار آن شذات کش نیانت نه بکوشش یابی و طلب که بجزمت یابی و ادب سوال سایل از انکار است برینکار آنکس که ازین کار بوئی دارد او را با سوال چکار انکار مکن که انکار شومست انکار او کند که ازین کار محرم است قومی مشغول اند ازینکار و قومی برینکار بانکار و قومی خود در سر این کار آنکه برین کار بانکار است مزدور است و آنکه در سر اینکار است غرقه نورست *

(۵)
مزدور است و آنکه ازین کار مشغول است مغرور است و آنکه در سر

۲۴۹ ابو بکر عطا جعفی رحمه الله تعالى شیخ الاسلام گفت که وی گوید که روزی بر بالائی نشسته بودم و دیدم که سیلی می آید و عمارتی می آرد و مردی در آنجا بدانگ بلند میگفت - اللهم لیبک لیبک و بعدیک لئن ابتلیت فطال ما عافیت - و سیل می برد ویرا بدریا و جحفه موضع سیل است و خود انرا بهر آن جحفه خوانند که سیل در آید و هر چه در پیش این آید انرا بروید و به برد *

۲۱۷ ابو بکر شقاق قدس سره العزیز نام وی محمد بن عبد الله

است صاحب ابو سعید خراز وی گفته که ابو سعید خراز گفته که روزی در صحرا میرفتم نزدیک بده چند سگ از مکان شبانان بر من حمله آوردند چون نزدیک من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگی سفید از میدان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشانرا از من دور گردانید و از من جدا نشد تا آن مکان دورتر نرفتند بعد از آن باز بگریستم ویرا ندیدم و هم وی گفته که ابو سعید خراز گفت - کن بذكر الله فان قوتك حاكك فبیت عن ذكر الله و ذكر الله اياك - شیخ الاسلام گفت زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور - و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور - و جان در سر عیان شد و عیان از میان دور - بهره حق بحق رحیم و بهره آدم بآدم - آب و خالت با فنا شد و دیوانگی با عدم - رجح الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رسیدما •

۲۱۸ ابو بکر الشبلی قدس الله تعالی سره از طبقه رابعه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند دلف بن جعفر و گفته اند دلف بن جحدر و بر قبر وی ببغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت که وی مصریست ببغداد آمد و در مجلس خیر نساج توبه کرد شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه و مذکر مجلس کردی مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود پدر وی صاحب الحجاب خلیفه بود - و فی طبقات السلی انه خراسانی الاعلی بغدادی المنته و المولد و اصله من اُسْرٍ شَدَّه من فرغانه و مولده کما قیل سامره - جنید گفته است - لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التي ينظر بعصم الی بعض فانه عین من عیون الله - هشتاد و هفت سال عمر وی بود در سنه [۴۳۴] اربع و ثلثین و ثلثمائة یرفند از دنیا در ماه ذو الحجه و هم جنید گفته - نکل قوم تاج و تاج

هذا القوم الشبلي - شبلي بسمت و در بار در بیمارستان بوده شبلی گفته -
الجرية هي حرية القلب لا غير - شيخ الاسلام گفت که شيخ ابو سعيد
سائيني و حافظ صوفي ابن حکايت از شبلي آورده که وی گفته
که اين سرمايه وقت که داريد بفاز داريد فردا همين خواهيد
داشت و تا چاريد صحبت با دي باین می بايد کرد شيخ الاسلام
گفت که از اينجا می بايد بود که فردا گريفند منافقان را - ارجعوا
وراءکم فالتمسوا نورا - شيخ الاسلام گفت وصيت کرد که اين حکايت
بنويسيد و ياد داريد که شما را از شبلي هديج چيز نيارند به ازين
حکايت فردا وقت نونيارند که اينوقت که اينجا داريد برارند
کسی شبلي را گفت مرا دعای کن اين بيت بخواند * شعر *
منضی زمن والناس يستشفعون بي * فهل لي الي ليلی العداة دایل
ویرا گفتند ترا خوش فربه می بينم و صحبتي که دعوي ميکني
تقاضاي لا غري ميکند گفت * شعر *
احب قلبي و ما دري بدني * ولو دري ما اقام في السمين
ویرا پرسيدند که مردی سماع ميکند و نميداند که چه می شنود
اين چيست جواب داد باين ابیات * شعر *
رب و رقاء هتوف بالحمى * ذات شجر مدحت في فنن
ولقد اشکو فما أهمها * ولقد تشکو فما تفهمني
غير اذني بالهوى اعرفها * وهي ايضا بالهوى تعرفني
ذکرت إلفا و دهرها صالحا * فبکت شجوا و هاجت شجني
شيخ الاسلام گفت که اين ابیات مجنون راست نه شبلي را اما
وي انشاد کرده شبلي عند الرحمن خراساني را گفت که يا خراساني
هل رايت غير الشبلي احدا يقول الله قط يوم اقال نقلت و ما رايت

الشبلي يوما يقول الله قال فخر الشبلي مغشياً عليه - عبد الرحمن خراساني گوید که شخصی بدر سرای شبلي آمد و در بزد شبلي فرا در آمد سر برهنه و پای برهنه گفت کرا میخواهی گفت شبلي را گفت نشنیدی که - مات کانراة رحمه الله - شیخ الاسلام گفت که نفس را میگفت وقتی جمعی در خانۀ وی بودند در آنجاب نگرست دید که بغروب نزدیکست گفت وقت نماز است بر خوامتند و نماز دیگر بگذارند شبلي بخندید و گفت چه خوش گفته است آنکس که گفته است

• شعر •

نسيت اليوم من عشتي صلواتي • فلا ادري غداتي من عشتي
فذكرک سيدی اکلي و شری • و وجهک ان رايت شفاه دائي
و یکی از بنطایفه گوید که در مسجد مدینه بر حلقۀ شبلي بایستادم
سایلی با نچارسید و میگفت - یا الله یا جواد - شبلي آهی بر کشید
و گفت چگونه توانم که حق را سبحانه بچود متایم و مخلوقی در مدح
مخلوقی میگوید

• شعر •

تَعَرَّدَ بِسَطِّ الْكُفِّ حَتَّى لَوَّاهُ • اراد انقباضاً لم تجبه انامله
تراه اذا ما جنته منهلا • كانك تعطيه الغني اذنت سايله
و اولم يكن في كفه غير روحه • لجاد بها فليتسق الله آمله
هو البحر من ابي النواحي آتية • فلجته المعروف والجد حاحله
بعد آزان بگریست و گفت - بلی با جواد فانك اوجدت تلك الجوارح
و بسطت تلك الهم ثم مننت بعد ذلك بلی اقوام بالاستغناء عنهم
و عما في ايديهم بك فانك الجواد كل الجواد فاذهم يعطون ممن مسخرون
و عطارك لا حد له ولا صفة نيا جوادا يعلو كل جواد و به جان من
جان - شبلي گفته در تفسیر قوله تعالى - قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ بَغَضًا

مِنْ ابْصَارِهِمْ ابْصَارَ الرُّوسِ عَنِ الْمَحَارِمِ وَ ابْصَارَ الْقُلُوبِ عَمَّا سِوَى
 اللَّهِ . گفته اند که وی شنید که کسی میگفت - الخیار عشرة بدائق -
 فریادی کرد و گفت - اذا كان الخیار عشرة بدائق فكيف الشرار -
 وی گفته که وقتی عهد کردم که نخورم مگر حلال در بیابانها می
 گشتم بانجیر بئی رسیدم دست درار کردم تا بخورم از ان انجیر بن آواز
 آمد که عهد خود نگاه دار و از من منحور که من ملک یهودی ام
 از وی پرسیدند که کدام چیز عجبتر است گفت دای که خدای
 خود را بشناسد و در وی عامی شود بکیر دینوری گوید خادم شبلی
 که بنزد بک وفات خود گفت بر من یکدم مظلومه است و چندین هزار
 درم برای صاحب آن صدقه داده ام و هنوز بردل من هیچ شغلی
 گرانتر از آن نیست و هم بکیر گوید که درین بیماری گفت مرا رضوده
 ویرا رضو دادم و تخلیل لویه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست
 مرا گرفت و بمیان لویه خود در آورد پس جان بداد یکی از بزرگان
 آنرا شنید گفت چه گویند در مردی که در آخر عمر ادبی از آداب
 شریعت از وی فوت نشد و هم بکیر گوید که شبلی را روز جمعه دران
 بیماری خفنی شد گفت بمسجد جامع میروم تکیه بر دست من
 کرده بود و میرفت مردی ما را در راه پیش آمد شبلی گفت
 بگیر گفتم لبیک گفت ما را فردا باین مرد کاری است پس برفتم
 و نه از بگذاریم و بخانه باز آمدیم شب را فوت شد گفتند در فلان
 موضع مردی است صالح که غسل مردگان میکند سحرگانه بدر خانه
 وی رفتیم و اهسته در بزدیم و گفتم سلام علیک از درون خانه گفت
 شبلی بمرد گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه
 مسجد پیش آمده بود بتعجب گفتم - لا اله الا الله - گفت تعجب از چه

میکنی سبب را گفتم پس سوگند بروی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی مردی گفت ای نادان از آنجا که شبلی دانست که وی را امروز با من کار است *

۲۱۹ ابو بکر یزدان‌نبار ارموی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی حسین بن علی یزدان‌نبار است ویرا طریقه است در تصوف که بان مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی بروی انکار کرده اند - و کان یذکر علی بعض مشایخ العراق اذیلهم - عالم بوده علوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت که ابو بکر یزدان‌نبار الله تعالی را بخواب دید گفت خداوند! حاجت دارم گفت چه حاجت خواهی به از آنکه دادم ترا از دست بند صوفیان برهانیدم شیخ الاسلام گفت که دیده ام جایی که پرسیدند که - ما دست بند الصوفیة - گفت - الحال و المحال و الاشارات الباطنة - ویرا فصلی است دراز با صوفیان و انکار برایشان و دران اشکال است مرد بزرگ است و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق در باطن وی گفته که - الملائكة حراس السماء واصحاب الحديث حراس السنة والصوفیة حراس الله - شیخ الاسلام گفت که ابو العباس نهانندی روزی پس از نماز با صداد صوفیانرا همه خفته دید گفت همه بخسپند که او بگوشد یعنی امر او و صحبت او دوستی با او وهم وی گفته که می بیند مرا که سخن میگویم بر صوفیه و الله که بر ایشان سخن نمیگویم مگر از جهة غیرت برایشان که اسرار حق را سبحانه بغیر اهل ان گفتند و اگر نه ایشان سادات اهل علم اند و بمحبت ایشان تقرب میجویم بحق سبحانه وهم وی گفته - المعرفة یحقق القلب بوحداية الله تعالی - وهم وی گفته - المحبة اصلها الموافقة

و المحسب هو الذي يؤثر رضاه محبوب على كل شيء - وهم وی گفته.

من استغفر و هو ملزم الغضب حرم الله عليه التوبة والازابة *

۲۲۰ ابوبکر صیدلانی رحمه الله تعالی علیه از اجله مشایخ و اعلام ایشان بوده و شبلی ویرا بزرگ داشته است از فارس بوده در نیشاپور وفات کرده وی گفته که صحبت با حق دارید و اگر نتوانید صحبت با آنکس دارید که صحبت دار حق امت سبحانه تا بوکت صحبت ری شما را بوی رساند و هم وی گفته که عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید و هرچه افزونی بود از آن دست بدارد و هم وی گفته با حق تعالی بسیار نشینید و با خلاق اندک یکی از مریدان ری گوید که بعد از وفات ری برای قبر وی لوحی ساختم و نام وی بر آنجا نوشتم خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب کردند و همچنین چند بار هر چند راست میکردم خراب میکردند و با قبر هیچکس دیگر آن نمیکردند سر آنرا از استکان ابو علی دقاق پرسیدم گفت آنمرد در دنیا گم نامی اختیار کرده بود و حق سبحانه نیز ویرا پنهان میخواهد و تو میخواهی که ویرا آشکارا کنی این کی میسر شود *

۲۲۱ ابوبکر اخباز البغدادی قدس سره وی از استادان جریری

است وی گفته - العیال عقوبةٌ تُنفذُ شهوات الحلال *

۲۲۲ ابوبکر بن عیسی المطوعی رحمه الله تعالی از ابهر است از

افران ابوبکر و بزرگتر از وی ابوبکر طاهر بروی در آمد و وی محتضر بود

ویرا گفت - احسن ظنك بربك - گفت با چو منی چنین سخن

گویند اگر ما را بگذارد پرحتش وی کنیم و اگر بخواند فرمان بریم

و برویم - مات منه [۳۰۵] خمس و ثلثمائة *

۲۲۳ ابو بکر بن طاهر ابهری قدس سره العزیز از طبقهٔ رابعه است نام وی طاهر بن عبد الله بن الحارث الطائی است از کبار مشایخ جبل است از اقوان شبلی بوده عالم بوده و با درع با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهی بوده شیخ مهلب مصری گوید - و هو مهلب بن احمد بن المرزوق - که با هیچکس صحبت نداشتیم از مشایخ که مرا صحبت می آن نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابو بکر طاهر در سنه [۳۳۰] ثلثین و ثلثمائة برفته از دنیا روزی ابو بکر طاهر بدکان بزازی بگذشت پسر بزاز در صحت وی بود چون شیخ را دید از دکان برخاست و بر پی وی برفت بزاز آمد پسر را دید در خشم شد و بر اثر پسر برفت و برادر یافت و لختی به پیچید و از پیش شیخ ابو بکر و برادر بدکان بود شیخ ابو بکر ازین همه شب رنجه بود دیگر روز بدر سرای آن بزاز رفت و کفیزی داشت با خود به برد و ویرا بیرون طلبید و گفت دوش همه شب بودم از مال دنیا این کفیزک دارم اگر بپذیری بکفارت آن رنج بتو دادم و اگر نپذیری آزاد کردم آن سره در بنای وی افتاد و گفت ای شیخ من جرم کرده ام قو عذر میخواهی گفت راست که تو جرم کرده اما مرا می زند پرسیدند از وی که حقیقت چیست گفت همه آن علمست پرسیدند که علم چیست گفت همه آن حقیقت است وی گفته -
الجمع جمع المتفرقات و التفرقة تفرقة المجموعات فاذا جمعت قلت الله و اذا فرقت نظرت الكون - و هم وی گفته که مردی را دیدم که وداع کعبه میکرد و میگریست و این بیت میخواند شعر •
الرب من یدنو و یزعم انه • یحبک و الفانی اود و اقرب

۲۲۴ ابو بکر بن ابی سعدان رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است

نام وی احمد بن محمد بن ابی سعدان است بغدادی است از اصحاب جنید قدس سره از اقران رود باری عالم تر مشایخ وقت بوده بعلم این طایفه ابوالحسن صدیق و ابو العباس فرغانی گفته اند که نمائنده است درین زمان این طایفه را جز دو تن ابو علی رود باری بمصر و ابوبکر بن ابی سعدان بعراق در یابنده تراست از ابو علی وی گفته هر که با صوفیان صحبت دارد باید که ویران نفس نبود و دل نبود و مذکب نبود چون بچیزی نگرد از اسباب از بلوغ بمقصد خود نیفتد و بان برسد و هم وی گفته - الصوفي هو الخارج عن الدعوت و الرسوم و الفقير هو الفاقد الاسباب فقد السبب اوجب له اهم الفقر و سهل له الطريق الى المصيب - و هم وی گفته - من لم يتطرف في التصوف فهو غبي اى جاهل - شيخ ابو عبد الله خفيف گفته است که رویم در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت ابن ابی سعدان را می شناسی گفتم آری گفت برو و بگویی که امروز ما را بمجالست و مواضعت خود مشرف گردانید برفتم ویرا در خانه یافتم در دهلیز که اینجا یک پارچه بوربامی کهنه هیچ نبود روی برانجا نشسته بون ادای رسالت کردم گفت این سفره را بگیر و شخصی است بر بیرون بوی ده تا خوردنی بیارد گفتم مگر اجابت ابو محمد رویم نمیکند گفتم آری ولیکن - روی عن علي رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دعى الى مادبته وهي التي تسمونها الوليمة فقال قم بنا يا ابي الى البيت ناكل كسرة لتحسن مواكلتنا مع الناس - من سفره را بردم و بان شخص دادم سه زعیف و کامخ آورد بخوردیم و برفتم *

۲۲۵ ابو بکر عطفی قدس سره العزیز نام وی محمد بن علی

بن الحامین بن وهب العطوفی است شاگرد جنید است قدس الله
 تعالی سره - توفی بالرملة سنة [۳۴۵] خمس و اربعین و ثلثمائة - وی
 گفته که اسناد من گفت جنید که اگر کسی بپنید که ایمان دارد
 باینظایفه و این سخنان بپذیرد زنهار ویرا گوئید تا مرا بدعا یاد دارد
 شیخ الاسلام گفت که حلاج در آخر کتاب عین الجمع گوید هرکه باین
 سخنان ما ایمان دارد و ازان چاشنی دارد ویرا از من سلام کنید و شیخ
 عمر گفت که شیخ سیروانی گفت اگر پای دارید بخراسان روید بزیارت
 کسیکه ما را دوست دارد شیخ عباس گفت که شیخ سیروانی گفت
 که وصیت میکنم شما را به نیکویی با کسیکه اینظانفه را دوست دارد •
 ۲۲۹ ابوبکر مكاله قدس الله سره العزیزوی گفته که مشتاق بدر
 مرگ لذت بیش ازان یابد که زنده از شربت شهد شیخ الاسلام
 گفت بان خدای که جزا خدائی نیست که بنده نیک بخت را
 هرگز روزی نیاید نیکو تر و با راحت تر و خوشتر ازان روزی که
 عزرائیل بوی اید و گوید که مترس با ارحم الراحمین میشوی و بوطن
 خود میرسی و بعید مهین میروی اینجهان منزل است و زندان
 مومن است این بودن عاریتی اینجا بهانه است بیکبار بهانه را ببرد
 و دور کند و در حقیقت باز شود و مرد بزندگانی جاوید برسد
 • شعر •

موت التذات حیات لانقطاع لها • قد مات قوم وهم في الفاس احياء
 ۲۲۷ • ابوبکر مكاله رحمه الله تعالی وی گفته که در کشتی بودم باد
 برخاست و موج در گرفت و خلق بدعا کردن فریاد بر داشتند در کشتی
 درویشی بود سر در گلیم پیچیده پیش وی رفتند و گفتند دیوانه
 خلق در دعا و زاری اند تو هم چیزی بگویی سر از گلیم بیرون کرد

و گفت - عجبت نقلابك كيف انقلب - و هر در گلیم برد گفتند چه دیوانه است او را میگویند دعا کن وی بیت میخواند باز سر از گلیم بیرون کرد و نیمه دیگر بیت بگفت - و شدت حبک لی لم ذهب - آن باد در شور لغتی کم شد باز باری گفتند چیزی بگو سر بیرون کرد و بیت دیگر گفت

و اعجب من ذا و ذا انفي * اراك بعین الرضی فی الغضب
 موج بیار امید و بان ساکن شد شیخ الاسلام گفت که او دو بیت آورده
 من سوم آن دیده ام جای دیگر و آن این است * شعر *

فان جدت بالومل احييتني * و الا فهذا طريق العطب
 ۴۲۸ ابوبکر المصري قدس سره نام وی محمد بن ابراهیم است
 استاد ابوبکر دقی امت شاکرد زقاق کبیر است با جنید و نوری صحبت
 داشته - توفی فی شهر رمضان سنة [۳۴۵] خمس و اربعین و ثلثمائة
 مع ابوبکر العطوفی - ابوبکر مصري گوید با جنید بودم و ابوالحسنین
 نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان در قوال چیزی میخواند نوری
 برخاست و رقص میکرد جنید نشسته بود و نوری فراموش
 جنید آمد و گفت برخیز و این آیت بر خواند - اِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ
 يَسْمَعُونَ - جنید گفت - وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدًا وَ هِيَ
 تَهْرَمُ السَّجَاب * .

۴۲۹ ابوبکر الدقی قدس سره از طبقه خامسه امت نام وی محمد
 بن داؤد دمشقی است گویند باصل دیفوریست اما بشام نشستی
 عمر وی صد و بیست سال بکشید از اقربان ابوعلی رودباری بود و غیر
 از صحبت داشته بود با ابن جلا و بوی نسبت کند و شاکرد زقاق کبیر
 است جنید را دیده بود و با ابوبکر مصري صحبت داشته بود مجروح

جهان بود و از کبار مشائخ وقت بانیکوتر حالی مده [۳۵۹] تسع و خمسين
و ثلثمائة برفته از دنیا شيخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باگو گفت
که غلام دقي گفت که دقي گفت - العائنة و التصوف لا يكون - و حصري
گفته - ما للصوفي و العائنة - صوفي را با عائنة چکار شيخ ابو عبد الله
روى باري بر کفار دريا وسوخته داشت طهارت ميکرد و باد سخت
می آمد دست و پای وی می ترکید و خون می آمد وی در ماند
گفت الهی - العائنة - آواز دادند که - العائنة فی العلم یعنی فی الشريعة -
شيخ الاسلام گفت که ابو بکر دقي گفت به نصیبين شديد مهمان سميعي
وقت خوش بود و قوال خوش و هيچ بيدگانه نبود و هيچ ذرقی
و حالی نمیشد همه آر ميده بودند سميعي گفت - وقت طيب و قوال
طيب و ما يفاضُ فما هذا الجمود - دقي ميگويد که گفتم - وقتنا فوق
السماء - سميعي گفت چه ميگوئي گفتم آنچه او ميخواند همه از من
و تست و همواره بگوش می آيد که من و تو در تصوف من و تو کجا
بود صوفي را جز یکی نبود حالی پديد شد و شوری برخاست که همگان
جامه می دريدند و می افتادند و بانگ می زدند هيچکس نماند که جامه
ندريده بود شيخ الاسلام گفت که وقتی دقي در باديه هزاريد گفت
الهی ازان حقيقت خود که مراد ادبي بهره من چيزي بر دل من
اشکارا کن تا جان من بيايد چيزي بر دل وی بکشاند زاري بروی
افتاد نزديک بود که تباه شود گفت الهی بهوش که طاقت ندارم
افرا پوويدند شيخ الاسلام گفت که پنهان کردن غيب و اهل غيب
از الله تعالى رحمت است که آن درين جهان بگنجد هر چيزي که
از انجهان اشکارا شود آنکس را در وقت برد يا عقل آنکس طاقت آن
نيارد احوال در موم وی متغير شود آنچه غيب است و حقيقت

پنهان به تا بصران شوی در مرای غیب و حقیقت که این دنیا
 برای بهانه است و زندان تارتک چون مدت بحر آید و روزی
 خورده شود در حقایق و غیب کشاده گردد دقی گفته - علامة القرب
الانقطاع عن كل شیء سوا الله - و هم وی گفته - کلام الله تعالی اذا
 جاء علی السرایر باشراقه زالت البشرية برعوناتها و مثل عن سوء
 ادب الفقراء مع الله فی احوالهم قال ذاك انحطاطهم من حقيقة
 العلم الی ظاهر العلم •

۲۳۰ ابوبکر طمستانی قدس الله تعالی سره از طبقة خامسه است
 از فارس بوده شاگرد شبلی و ابراهیم قباغ شیرازیست از کبار مشایخ
 بوده صاحب آیات و کرامات یگانه بود در حال و وقت خود شبلی
 ویرا بزرگ میداشت و قدر و محل ویرا بزرگ می نهاد با مشایخ
 فارس صحبت داشته بود ویرا حرمتی عظیم میداشتند سکر و صحبت
 بر وی غالب بود رموز و کلام عالی داشت در فارس سخن او را کسی
 قوت شنیدن نداشت مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وی
 بخراسان رود به نیشاپور آمد و آنجا برفت از دنیا بعد از سنه [۳۴۰] اربعین
 و ثلثمائة وی گفته - ما الحیوة الا فی الموت یعنی ما حیوة القلب
 الا فی اماتة النفس - شیخ الاسلام گفت که هیچ زنده زندگی نکند تا از
 خود نمیرد بار زنده نگردد کسی ابوبکر طمستانی را گفت مرا وصیتی
 کن گفت - الهمة الهمة فان علیها مدار الامر و الیها یرجع الامر - و هم
 وی گفته که بزرگترین نعمتی بیرون آمدن است از نفس از برای آنکه
 نفس بزرگترین حجابها است میان تو و الله تعالی وی گفته که
 که ممکن نیست بیرون آمدن و رستن از نفس خود بنفوس خود که از
 نفس خود بار توان رست و بصحبت ارادت او •

۲۳۱ ابوبکر فرّاق‌قدس الله تعالى سره از طبقه خاصه است نام وی احمد بن حمدون القراحت از اجله مشایخ نیشاپور بوده با فراغت عظیم شیخ عمروی را دیده بود و گفت اگر من ابوبکر شبلی و ابوبکر فرّاق را ندیدم می صوفی نبودم صحبت داشته با ابوعلی ثقفی و عبد الله مغازل و ابوبکر شبلی و ابوبکر طاهر الیهری و مرتعش و غیر ایشان از مشایخ یگانه بود و طریقت نیکو داشت در سنه [۳۷۰] سبعین و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ عمرو گفت با جمعی قصد حج داشتیم چون به نیشاپور رسیدیم اصحاب من گفتند که بزیارت ابوبکر فرّاق سرور که او گوید که با مادر و پدر شو و تو باز گردی لختی به پیچیدم آخر گفتم چیدست که میکنم شاید که باز گردم ویرا نیابم بوی شدم ویرا در مسجد نیافتم چون ساعتی برآمد ویرا دیدم که از در مسجد در آمد شوری در وی باره چند پوستین در دست که از پوست گراه بود سلام کردم گفت علیک السلام از کجائی گفتم از هراه گفتم کجا میروی گفتم بسوی قبله گفت پدر داری گفتم دارم گفت باز گرد به پدر شو گفتم چنین کنم پیش یاران رفتم چندان گفتند که بر سر رفتن آمدم مرا تپی عظیم گرفت دیروز بنزدیک شیخ ابو بکر رفتم گفت - نقضت العهد - عهد بشکستی گفتم ای شیخ توبه کردم گفت - من لم یوتر الله علی کل شیء لا یصل الی قلبه نور المعرفة بحال - و هم وی گفته - کتمان الحسنات اری من کتمان السيئات فانک بذلک ترجو النجاة •

۲۳۲ ابوبکر الشبّهی قدس سره از طبقه خاصه است نام وی محمد بن جعفر الشبّهی است از جوانمردان مشایخ وقت بوده در نیشاپور با شیخ ابو عثمان حیدری صحبت داشته پیش از سنه [۳۶۰] ستین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته الفتوة حسن الخلق و بذل المعروف •

۲۳۳ ابوبکر الطرسوسی الحرمی قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام
 ویرا از طبقه سادعه داشته است و نام وی علی بن احمد الطرسوسی
 است حالها بمکه مجاور بوده ویرا طاوس الحرمین میخواندند
 از حسن عبادت وی بزرگ بوده شاگرد ابو الحسن مالکی است
 و صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی و صحبت بومی کردی
 در سنه [۳۶۴] اربع و سبعین و ثلثمائة برفته از دنیا در مکه شیخ مسلمی ویرا
 دیده اما در تاریخ نیارده از اقربان شیخ سیروانی بوده شیخ الامام
 گفت که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابوبکر حرمی گفت
 که بمکه مهمان کسی بودیم میزبان کنیزکی داشت که چیزی
 می توانست خواند کذیزک بخواند • شعر •

لا مني فبلك معشر • ناقلوا و اكثروا

درودشی بر پای خاست بانگ چند بزد و گفت که ملامت کرد در
 مهر تو مگر این حرف بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام
 گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ایوب نجار در خانه قزوینی در مکه در
 سماع بود گویند چیزی بخواند بهارسی وی بر خاست با پشت راست
 نگاه گفت نفیر از تو و بیفتاد و بیهوش شد و برفت شیخ الاسلام گفت
 که ابو القاسم سایح با قوم در مهمانی بود گوینده بر خواند • شعر •

كل بيت انت حاكه • غير محتاج الي السرج

وجهك الميمون حجتنا • يوم يابي الناس بالحجج

لا اباح الله لي فرجا • يوم ادعوا منك بالفرج

ابو القاسم سایح دست راست بر آورد و بانگ زد و بیفتاد بگریه شدند
 برفته بود شیخ الاسلام گفته که یکی ازین طایفه گفت که در نیشابور
 حادثه بود مردم از شهر بیرون رفته بودند من در مسجدی بودم و در

کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده در آمد درویش ویرا گفت
 که چیزی بگویی وی برخواند
 • شعر •
 الفیت بینی رین الحب معرفة • لا ینقضي ابداء و ینقضي الابد
 لخرجن من الدنيا و حکم • بین الجوانح لم یسعر به احد
 آن درویش بیفتاد و میطپید تا میان دو نماز نگاه بدار امید چون
 بگریستم رفته بود شیخ الاسلام گفت صوفی در شهر الله که میان
 بصره و کوفه است می رفت بهای کوشکی رسید و بران کوشک
 مهتری بود و پیش وی کنیزکی بود مغنیه چیزی میخواند آن
 صوفی آواز وی بشنید که میخواند
 • شعر •

کل یوم تلون • غیر هذا بک احسن

کل یوم تتحول • غیر هذا بک اجمل

درویش را خوش آمد و بروی خورد گفت - یا جاریة بالله و بحیوة
 مولک لعدت علی هذا البیت - کنیزک تکرار میکرد خواجه کنیزک
 را گفت چرا تکرار میکنی و نمیگذری گفت در زیر کوشک درویشی
 است وقت وی خوش گشته از بهر وی میگویم خواجه سر فرود کرد
 دید آن غریب را که خوش گشته و پای میخواست با آخر سخنی نگفت
 و بانگی بزد و بیفتاد و جان بداد آن خواجه چون آنرا دید حال وی
 بدگشت و کنیزک را آزاد کرد و پیران شهر را بخواند و بر آن درویش
 نماز کردند و دفن کردند و پیران را گفت مرا شناسید که من فلان بن
 فلانم شما را گواه میکنم که هرچه مراست از ضیاع و املاک همه وقف
 کردم بر درویشان و کوشک سیدل کردم و هرچه داشت از زرو میم بداد
 و جامه بیرون کرد و ازاری در بست و مرقع در پوشید و ردا را بفرگند
 و روی در بادیه نهاد و بروست و مردمان می نگریستند تا از چشم

ایشان غایب شد و چشمها گریان پس ازان کسی ویرا ندید و خبر
دی نشنید ابو الحسن در اچ ونوطی حکایت کنند این را در اچ گوید.
ما راایت احسن من ذلک الیوم - شیخ ابو عبد الله چه گوید که
بمغرب در چیز دیدم عجب یکی در جامع قیروان مردی دیدم که
بصفا بر میگشت و می شکایت از مردمان چیزی میخواست
و میگفت - ایها الناس کذت رجلا صوفیا فضعفت - و دیگری دیدم
انجا یکی جبلة نام و دیگری رزیق نام و هر یکی را از ایشان شاگردان
بودند و مردان روزی جبلة بزیارت رزیق شد با یاران یکی از اصحاب
رزیق قرآن خواند یکی از یاران جبلة را وقت خوش شد بانگی بزد
و جان بداد ویرا دفن کردند چون دیگر روز شد جبلة بر رزیق آمد
و گفت کجا شد آن یار تو که ما را قرآن خواند ویرا بخواندند قرآن
خواند جبلة بانگ زد و فریادی کرد خواننده برجائی بمرد جبلة
گفت - واحد بواحد و البنادی اظلم - یکی بیکی وانکه ابتدا کرد ظالم تر *
۲۳۴ ابوبکر السوسی قدس سره العزیز نام وی محمد بن ابراهیم
الصوفی است بشام بود بشهر رمله شیخ عمرو و احمد کوفانی
الصوفی ویرا دیده بودند - توفی بدمشق فی ذی الحجة سنه [۳۳۶] است
و ثلثین و ثلثمائة - شیخ الامام گفت که در شبی گفت که ما را کسی
باید که چیزی بر خواند لختی جحتند نیافتند و شیخ ابوبکر همچنان
طلب میکرد از بس که وی بگفت یکی گفت ای شیخ کس نمی
یابم اما درین نزدیکی بر نای است مطرب اگر بیاید بیاریم آنکس
به طیبیت گفت شیخ گفت باید بروید و بیارید رفتند و ویرا آوردند
چیزی خورده بود ویرا بفشاند و وی بخواند * ع • القوم اخوان صدق
بینهم نصب • الابدات کاری برخاست از نیکوئی و خوشی وقت

همه کس خوش گشت شیخ در شورید چون فارغ شدند از سماع مطرب را قذف افتاد و بر سجاده شیخ قی کرد پیر گفت هیچ مگوئید همچنانش بسجاده در پیچید و پراگنده شوید و جای دیگر خواب کنید چون روز شد مطرب با هوش آمد خود را بسجاده دید پیچیده و در صفت تندی آریخته متحیر بماند بانگ بر آورد که از بهر خدا این چه حالست و من اینجا چون افتادم یکی فرز آمد ویرا از حال وی خبر داد که چه بود و چه رفت وی پیرانه خود بشکست و توبه کرد و جامه درید و موقع در پوشید و از جمله اصحاب وی شد و چون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه ویرا بنشانند از روزگار نیکو و معاملات نیکو که ورزیده بود شیخ الاسلام گوید که نام وی محمد طبرانی بود و من پسر ویرا دیده بودم که به هری آمد بخانقاه شیخ عمو جوانی بود سخت ظریف محمد طبرانی پیر شده بود مشایخ بوی می آمدند که ما را آن بیتها بخوان و آن قصه باز گوی شیخ عمو با احمد کوفانی میگفت آن بیتها تمام یاد نداری گفت نه این نیم بیت بیش یاد ندارم شیخ الاسلام گفت پس از آن کسی این بیتها بمن آورد تمام و من نیز خود در کتابی یافتم آنرا

• شعر •
 القوم اخوان صدق بینهم نسب • من المودة لم يعدل به سب
 تراضوا ذرة الصهباء بیفهم • و اوجبوا الرضیع الکس ما یجب
 و لا یحفظون علی السکران زلقهم • و لا یریبک من اخلاقهم ریب
 شیخ الاسلام گفت که ذوالنون مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج همه در سماع رفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز بزیستند و غیر از ایشان بوده اند نیز از مشایخ و مریدان که در سماع برفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن ذراره بن ابی اوفی

قاضی بصره در محراب بود قرآن میخواندند یکی برخواند - فَإِذَا نَقَرَ
 فِي النَّاقُورِ إِلَيْهِ - وی بانگي بزند و بيفتاد مرده شيخ الاسلام گفت که
 سماع که دیدار آنرا مدن بود مرد را گوش با او بود و دیده با او بود
 چه جاي طاقت و هوش بود و صاحب کتاب کشف المحجوب
 گوید که من در معاینه درویشی را دیدم که در جبال آذربایجان
 میرفت و این بیتها میخواند

• شعر •
 وَاللَّهُ مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَلَا غُرُبَتْ • الْأَوَانِتُ مَنِيَّ وَقَلْبِي وَسَوَاسِي
 وَلَا جَاسَتْ إِلَيَّ قَوْمٌ أَحَدْتُهُمْ • الْأَوَانِتُ جَلِيصِي بَيْنَ جَلَاسِي
 وَلَا تَنَفَّسَتْ مَحْزُونًا وَلَا فَرِحًا • الْأَوَانِتُ مَقْرُونٌ بِإِنْفَاسِي
 وَلَا هَمَمْتُ بِشَرْبِ الْمَاءِ مِنْ عَطَشٍ • الْأَوَانِتُ خَيْالًا مَنَكُ فِي الْكَلْسِي
 ناکاه بيفتاد و بمره •

۲۳۵ ابوبکر شکیر رحمه الله تعالى شيخ الاسلام گفته وی در نیشاپور
 بزرگ بوده خداوند وقت و دل صافی از خویشاوند خواهی سهل معلوکی
 بود روزی خواهی سهل ویرا دید گفت خویشاوند چون هیچ بمن
 نینثی گفت بقو آیم اما مرا بر نخیزی و بمن ننگری یعنی که تکبر
 کنی که من درویشم بخواری در من نگری گفت بیا که برخیزم
 وقتی در سرای خواهی مهل شد برای وی بر پای برخاست چون
 بیرون آمد بر نخاست ابوبکر باز گشت و این دوبیت برخواند
 • شعر •

إِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ذَا عِيَالٍ • قَلِيلٌ مَالٌ كَثِيرٌ دِينٌ
 لَمَسْتَعْفٌ بِرِزْقِ رَبِّي • حَوَائِجِي بِيَفَةِ رَبِّي

بیرون آمد و دیگر هرگز بوی نرفت •

۲۳۶ ابوبکر جوزنی رحمه الله علیه تبروی در نیشاپور است وی گفته

که روزی در بادیه می شدم دهانم ارتشذگی خشک شده بود طاقت
 برسیده بود برزای دیدم که می آید سلام کردم جواب داد نیکو
 گفت ایها الشیخ چه بوده است گفتم تشنه ام خیارکی می خواهم
 که دهان ترکم آن برنا گفت در باز کن پیرگفت مرا بسخن آن
 برنا ایمان بود باز نگرستم بوستانی دیدم پر از خیار و خربزه
 و بادرنگ در شدم و دامنی باز کردم و بیرون آوردم شیخ ابو سعید
 ابو الخیر گوید قدس الله تعالی روحه روزی در سرای ابو بکر جوزقی
 رسیدم او پیری باشکوه بود در شدم و مقام کردم و گفتم ای پیر
 ما را حدیثی املا کن جزو باز کرد و گفت رسول صلی الله علیه
 و سلم گفته است که خداوند را سبحانه و تهالی دو لشکر است یکی
 با آسمان و دیگری بزمین آنکه با آسمانند فرشتگان اند و ایشانرا علامتهای
 سبز بود و آنکه بزمین اند لشکر حراسان اند اکنون آن لشکر این ظالمان
 نباشند آن لشکر صوفیان باشند که همه خراسان و همه جهان باز خواهند
 گرفت نه بدنی جماعتی ایشان در راهی که میروند از دور بتگری
 بنداری لشکری می آید این درست است آن خداوند عزوجل
 می نماید بحقیقت این لشکر ایشانند و ایشانند مردان خداوند که
 خداوند را میطلبند و ویرا می جویند و از دنیا اعراض کرده اند و
 بخداوند خویش مشغول گشته اند از دیگران هرکسی بیرون حدای
 چیزی میطلبند و میجویند ایشان جز از هیچ چیز را نجویند
 و نخواهند ایشان امیران جهانند و پادشاهان روی زمین اند و این
 پوشیده است بر بیشتر خلق •

۲۳۷ ابو بکر رازی قدس سره العزیز مردی متورع و مجتهد بوده
 گفته اند که از مشایخ کسی از وی گریان تر نبود هرچندی و مبتدی

که در ابدیدی اسیر و گرفتار وی شدی از کثرت عبادت و گریه
 و بی مبری و حرقت و اضطراب وی در سماع در ابتدای کار خود
 بمسفر مکه رفت و مشایخ صوفیه را در ریاضت و یکسال مجاورت کرد
 وی گفته که در مکه وقت بر من تنگ شدیمن رفتم مرا یکدینار
 فتوح رحید جامه من خلق شده بود خواستم که بآن پیرهنی بخرم
 چون بمکه باز گشتم و خواستم که بمکه در آیم و آنرا جایی در میان دو
 سنگ دفن کردم و علامتی بر آن نهادم پس بمکه در آمدم و چون
 از طواف فارغ شدم بابو عمرو زجاجی شدم و از وی مسئله پرسیدم
 گفت برو و آن دینار که دفن کرده در هر خود صرف کن رفتم
 و چنان کردم پس بوی آمدم آن مسئله را جواب داد *

۲۳۸ ابو بکر مفید قدس سره العزیز نام وی محمد بن احمد بن
 ابراهیم است امام بزرگ بوده از شهر جرجر آباد چند را در یوسف بن
 الحسین را دیده بود و با ابو عثمان حیري صحبت داشته بود و در سنه [۳۶۴]
 اربع و ستین و ثلثمائة بوفته از دنیا عمر وی دراز بکشید نیکو ادب
 بود و شریف همت و مستقیم الحال شیخ عمودیرا دیده بود وی را
 کتابی است در آنجا آورده که ابو سعید خواز را بدر مرگ پرسیدند
 که چه آرزو داری گفت حسرت دارم بر غفلت و هم وی گفته که
 یوسف بن الحسین گوید که چنان شده ام که سخن من جز الله تعالی
 نمی شنود شیخ الامام گفت که این سخن بآخر چنان شود که آن
 پیر می گفت *

۲۳۹ ابو بکر قصری رحمه الله تعالی از قصر هبیره بود لیکن
 بشیراز نشستی بزرگ بوده و محقق و اهل غیب را دیدی شیخ
 ابو عبد الله خفیف گوید که روزی شیخ ابو بکر قصری مرا گفت خیز

تا بصحرا روم میرفتیم قومی را دیدیم که برپام بازار نرد می باختند
 شیخ ابوبکر برفت و بایشان بفشمت و با ایشان دست در بازی
 کرد و از خجالت آب از من میرفت که این چیست که میکند که
 مردمان می بینند آخر فرود آمد و رفتیم دیدیم که تفسی چند عطر نچ
 می باختند بسوی ایشان رفت و نطع ایشان برگرفت و بدرید
 و چوبها بیفکند در تن از ایشان کار بر کشیدند قصری گفت کار
 مرا دهید تا بخورم ایشان شکوه داشتند برگفتم و من باوی در
 خصومت که آن فراخ روی انجا و این احتساب زشت اینجا چه
 بود که وی بجا آورد گفت آنوقت بنظر لدنی می نگریستم نرق ندیدم
 و اکنون بنظر علمی می نگریستم حکم بدیدم *

۲۴۰ ابو بکر مواریدی قدس سره العزیزری بمصر بوده است
 استاد شیخ سیروانی است وی گوید از ابن خباز شنیدم که گفت روز
 عید الضحی نزدیک جمره بودم در دریشی دیدم ایستاده و بدست
 وی کوزه یا کوه میگفت - یا سیدی تقرب الغاس الیک بذبایحهم
 و قرباناتهم و لست املک الا نفسی نشهق شهقة و مات *

۲۴۱ ابو بکر اشذانی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف
 گوید که یکی از شاگردان من آمد که شیخ اشذانی از بام بیفتاد و پای
 وی بشکست و برفت و آن چنان بود که نوجوانی آمده بود قوالی
 میکرد و سرا پنهان از شیخ ابو عبد الله خفیف گفته بودند تا چیزی خواند
 ابو بکر اشذانی در صماح خوش شد از بام بیفتاد و برفت شیخ ابو عبد الله
 گوید که آنجا رفتم گفتم چه میخواندند گفت این در بیت * شعر *

ونف یذرب بدائه • و الموت دون بلائه

ان عاشر عاشر منغصا • ار مات مات بدائه

آن کودک را کسبل کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد و ابو عبد الله خفیف گوید چهار روز از خون غایب شد و ابو بکر اشنانی را در گور کردند و شیخ ابو عبد الله بیخبر شیخ الامام گفت تشنه را آسایش در چه مگرد در آب و گفت رفای درستی در دستت برفتن است .

۲۴۲ ابو بکر مغاذلی رحمه الله تعالی استخوان سیدروانی بوده بمصر وی گوید میخواستم که ابو الحسن مزین را بیازمایم بدر سرای وی شدم و در بزم و گفتم - یا اهل الدار واسونی بشی - ای خداوندان سرای با من بپذیری مواسا کنید وی اهل خود را گفت ای مومنه چیزی فرادی ده که اگر وی الله را شناختی بمن نیامدی یعنی آزمودن را چون آنرا شنیدم ایشانرا بگذاشتم و برفتم .

۲۴۳ ابو بکر طعی رحمه الله علیه وی حافظ و امام بغداد بود در حدیث شاگرد عبد الله بن احمد حنبل است جنید را دیده بود وی گفت از جنید شنیدم نه میگفت - یا من هو کل یوم هو فی شأن اجعل لی من بعض شاکت - ای آنکه هر روز در کار دیگری چه بود که روزی در کار من کنی - مات القطعی ببغداد فی ذی الحجة سنة [۳۶۸] ثمان وستین و ثلثمائة .

۲۴۴ ابو بکر همدانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که حسین فقیر گفت که ابو بکر همدانی گفت که در پیشی سه چیز است - ترك الطمع و المنع و الجمع - طمع بپذیر کسی نکنی و اگر چیزی بسرتو آید منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی .

۲۴۵ ابو بکر کفسیری رحمه الله تعالی کفشیرو دهمی است بشام وی گفته که در تیه بنی اسرائیل میرفتم مرانان بوزده ارزو کرد و باقلی در وقت آواز باقلی فروش شنیدم در تیه که پیش من آورد شیخ

السلام گفت این نه کرامت است در این طریق تصوف بیغاره است درویشی در بادیه نشسته شد ویرا از آسمان قدحی فرود گذاشتند از زیر آب سرد آن درویش گفت بعزت تو که نخورم آب مگر از دست اعرامی که مرا سیلی زند و شربت آب دهد و اگر نه بگراماتم آب نباید از بیم غرور گفت قادری که آب در جوف من پدید آری یعنی کرامات ظاهر از مکر ایمن نبود شیخ الاسلام گفت که حقیقت نه بگرامات درست شود که حقیقت خود کرامات است و کرامات ابدال و زهد را بود و از مکر و غرور ایمن نباشد چون عطاها که چون بان نگری ترا بان باز گذارد از عطا معطی پسندی و از کرامات مکرم و گفت که کرامات ناگاه مردانرا ازینکار بیرون آرد چون موی از خمیر صوفیان کرامات را رد کنند آن خود نثار بود بر ایام ایشان *

۶۴۶ ابو بکر بن داؤد الدینوری رحمه الله تعالی بشام نشسته است و با ابن جلا صحبت داشته وی گفته معده محل طعام است اگر حلال در وی انگنی قوت طاعت یابی و اگر بشهبت بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام باشد معصیت زاید و گویند صد سال بزیست و بدینور وفات یافته در حقه [۳۵۰] خمسین و ثلثمائة •

۲۴۷ ابو علی رود باری قدس سره وی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن القاسم بن منصور از ابنای رؤسا و وزراست و نسبت وی بکسری میسرود روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر وی بر مجلس جنید افتاد و جنید با مردی سخن میگفت بانمود گفت - اسم یا هذا - ابو علی پنداشت که او را میگوید بایستاد و گوش با وی داشت کلام جنید در دل وی

جائی گرفت و اثر تمام کرد هرچه دران بود ترک کرد و بو طریقت قوم اقبال نمود و حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم خال ابو عبد الله رودباری است شیخ ابوعلی کاتب کوید - ما رأیت أجمع العلم الشریعة و الحقیقة من ابی علی الرودباری رحمه الله تعالی - هرگاه که ابوعلی کاتب ابوعلی رودباری را نام بردی گفتی سیدنا شاگردان وی را از ان رشک می آمد می گفتند این چیست که وبرا سید خود میگوئی گفت آری از شریعت بطریقت شد و ما از حقیقت بشریعت می آیم شیخ الاسلام گفت تا مرد را از پیشگاه با استان نه برند نداند که آنکه از استان به پیشگاه می فرستند کیست بس سرد بود که از ناز با نیاز فرستند از نیاز با ناز آبی و از طهارت بنماز شو ابوعلی رودباری در بغداد با جنید و نوری و ابو حمزة مَوْحِی و با آنان که در طبقة ایشان بودند از مشایخ قدس الله اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبد الله الأجلای از بغداد است اما بمصر مقیم گشته و شیخ مصریان و صوفیان ایشان بوده و از شعرای صوفیان است وی گفته در وقت نزع شعر •

و حَقِّكَ لَا نَظَرْتَ إِلَيَّ سِوَاكَ • بَعِينٌ مَوْدِعَةٌ حَتَّىٰ أَرَاكَ

توفی سنه [۳۲۱] احدی و عشرين و ثلثمائة - و هم وی گفته شعر •

من لم یکن بک فانیاً عن حظّه • وعن الهوی و الانس بالاحباب
 ار تيمته صباة جمعت له • ما كان مفترقا من الاسباب
 فکنه بین المراتب قایم • لمنال حظ از جزیل ثواب
 شیخ الاسلام گفت که مرا درین شعر بروی حسد است که هیچکس را جایی باز نگذاشت که همه بگفته و هم وی گفته - والاهم قبل اعمالهم
 و عاداهم قبل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم - شیخ الاسلام گفت که کل

در آمدم که آن شب ویرا بخواستاب دیدم مرا گفت بمردم هم بمن ننگریستی
 اکنون باری بمن نگر از خواب در آمدم و توبه کردم و بسر خاک وی
 شدم و صومی بهبریدم و مرقع بگردن امکندم و با خدای عهد کردم که تا زنده
 باشم هر مال بکنه میشوم و بنام وی لبیک میزنم و حجی میکنم
 و بسر خاک وی می آیم و باد می سپارم کفارت گفت و کرد خود را
 ۲۳۸ ابو علی النقی رحمه الله تعالی از طبقة رابعه است نام وی
 محمد بن عبد الوهاب است ابو حفص حداد و حمدون قصار را دیده
 بود و در نیشاپور امام و مقدم بود در اکثر علوم شرعی عالم بود همه
 را فرود گذاشت و بعلم صوفیان مشغول گشت و ابو عثمان حیري
 ویرا نیکو گفتی - و کان احسن المشایخ کلاما فی عیوب النفس و آفات
 الاعمال - در سنه [۳۶۸] ثمان و عشرين و ثلثمائة برفقه از دنیا وی
 گفته - العلم بالله حیوة القلب من الجهل و نور العین من الظلمة -
 و هم وی گفته هر که صحبت دارد بزرگانرا نه بر طریق حرمت حرام شود
 بر وی فایده ایشان و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ چیز
 بر وی پیدا نکرد از وی پرسیدند که عیش که صغیر و ناخوشتر گفت
 عیش آنکه بر نومیدی زید شیخ الاسلام گفت نومیدی دری در
 کفر دارد و نومیدی از الله تعالی کفر است - لَا یُنْسُ مِنْ رُوحِ
 اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْکَافِرُونَ وَلَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ - روزی در صحبت
 و احوال محبان سخن میگفت در آن میان این دو بیت را بخواند

• شعر •

الی ثم یكون الضد فی کل ساعة • و کم لا تمیلن القطیعة و الهجرا
 زیدک ان الدهر فیه کفایة • لتفریق ذات البین فانتظری دعرا
 و در اثناء مجلس خود بسیار گفتی ای همه را به هیچ بفروخته

و هیچ را بهمه خریدند •

۲۴۹ ابو علی الکاتب المصري قدس سره از طبقه رابعه است از کبار مشایخ مصر است صحبت داشته با ابوبکر مصري و ابو علی رودباری پیر ابو علی مَشْتَوِي است صاحب کرامات ظاهر بود و ابو عثمان مغربی ویرا بزرگ میداشت ویرامه میگفتند از رودباری از بزرگی و تعامی علم وی گوید که هرگاه چیزی بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدمی و انرا پرسیدمی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علی کاتب را در مصر یک مرید بود که چیزی بوی دادی وی ببرد شیخ بسر قبر وی شد گفت الهی میان من و تو این واسطه بود و شرک وی برفت و توحید من درست کرد بحق آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی نیکویی کن وی گفته که الله تعالی گفت که - وصل الینا من صبر علینا - شیخ ابو القاسم نصرآبادی گوید که ابو علی کاتب را گفتند که بکدام یک مایل تری ازین دو بفقر یا غنا گفت بآنکه بلند تراست درجه و مرتبه ان پس این دو بیت بر خواند •

ولست بنظر الی جانب الغنی • اذا کانت العیالی جانب الفقر
و انی لصبار علی ما یفوی • وحسبک ان الله اثنی علی الصبر

۲۵۰ ابو علی مَشْتَوِي رحمه الله تعالی نام وی حسن بن علی بن موسی است شاگرد ابو علی کاتب و ابو یعقوب سوسی است مشنول دهی است برده نرمنگی مصره بر روی انجا بوده در سنه [۳۴۰] اربعین و ثلثمایه برنده از دنیا وی گفته که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم مرا گفت یا ابا علی می بینم ترا که دوست میداری درویشانرا و میل داری بصحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول الله پس

روزی بمن کرد و گفت میخواهی که ترا بوکیلی درویشان و کفایت
 مهمات ایشان بیای کنم بفرسیدم که بر دست من چیزی رود که نباید
 یا کاری پیش آید که بدست من بر نیاید گفتم یا رسول الله بشرط
 عصمت و کفایت من خاموش شدم پس ازان ویرا کاری برخاست
 و درویشان روی بوی نهادند بآرزوها و بایستها و آن همه راست
 می شد چون خواسته بود که بکفایت پیش استاد خود ابوعلی
 کاتب آمد و آنرا باز گفت وی گفت چه کرده بودی یعنی از جرم
 که ترا از میان درویشان بیرون کرد یعنی درویش و ناداشت به از
 کفایت و توان شیخ الاسلام گفت که او بخود نمیکرد آنرا بلکه بفرموده
 مصطفی صلی الله علیه و سلم ویرا مدد وی میکرد زهار که غافل
 نباشی و از مکر و غرور ایمن نشوی روزی یکی ازینطائفه بوی درآمد
 یکدینار پیش وی نهاد وی گفت من برای این بتو نیامده ام گفت
 بستان که این را من نمیدهم من واسطه ام حقوق شما را بشما میدرسانم
 ان عزیز این قصه را با شیخ ابوعلی کاتب بازگفت شیخ گفت
 من گمان نمی بردم که اکنون در دنیا کسی باشد که مثل این
 سخن بگوید قصه خواب ویرا با شیخ بگفت گفت - رحم الله تعالی
 ابا علی مثله یری هذه و یوفق للقیام بحفها - شیخ الاسلام گفت که
ابوعلی مشتولی از مشنول ببصره رفت بزیارت شیخ ابو یعقوب
سوسی در بصره میگشت و از کس نمی پرسید که خانه وی کجاست
 تا روزی بکوئی فرو شد دکان حاجی دید شاگردی بران نشسته
 نزل یل او رفت و حجره وی پرسید گفت ویرا میخواهی گفت آری
 گفت چون بوی شوی ترا خواهد گفت برو گرد گردار گرد که هر که
 بوی شود این گوید آنکه برفت و دست بدر حجره وی باز نهاد

آواز آمد که در آبی در شد گفت بها بنشین من ترا بگویم که برو گرد
 کردار گرد یعنی اینکار نه همه کردار است چیزی هست به از کردار •
 ۲۵۱ ابوعلی رازی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی
 گفته - اذا رأت الله عز وجل يوحشك من خلفه فاعلم انه يريد ان
 يونسك بنفسه - یعنی هرگاه بینی که حق تعالی ترا از خلق وحشت
 دهد از حاضر نیلسائی و غایب رانجوی بدانکه مراد او آنست که
 ترا با خود انس و آرام دهد •

۲۵۲ ابوعلی خیران رحمه الله تعالی نام وی حسن بن صالح
 بن خیران است فقیه بود شافعی جمع کرد • بود میان فقه و ورع
 وی را تکلیف کردند که قاضی القضاة شوقبول نکرند گویند که علی
 بن عیسی وزیر مقتدر بالله صاحب البلد را گفت که شیخ ابوعلی
 خیران را بیدار تا قضا را بروی عرض کنند وی بشنید و پنهان شد
 چند کس بر در خانه او موکل ساختند که تا چون بآب محتاج شود
 بیرون آید ده روز زیادت بیرون نیامد خبر بوزیر رسید گفت ویرا
 بگذارید مقصود ما ان بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسی
 هست که قضای شرق و غرب را بروی عرض کردند وی قبول
 نکرد وی گفته - اذا استند الرجل نام عقله - شیخ الاسلام گفت چون دل
 بیدار بود مرد سعلق بود •

۲۵۳ ابوعلی میرجانی رحمه الله تعالی آورده اند که ویرا
 مسامری رسید برای سوزنی هفتاد بار او را ببازار فرمید که بهتر
 ازین می باید و شیخ ابوعلی با بزرگی و پیری وضعف خویش
 میرفت و دیگر می آورد تا هفتاد بار بعد از هفتاد بار سوزنگری
 بیاورد تا چنانچه او را باید سوزنی اختیار کند آن مسافر گفت درینجا

که نیم خادم پیش نبودی که دامت بگرفت و من از برای تجربه میکردم
 اگر سوزنگر را نیاریدی هفتصد بارت میخواستم فرحان *

۲۵۴ عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش قدس الله تعالى مرة
 العزيز از طبقه رابعه است کنیت وی ابو محمد است نیشاپوریست
 از محله حیره بغداد بوده یگانه مشایخ عراق است و از ائمه
 ایشان از اصحاب ابو حفص حداد است و جنید را دیده بود گفته
 اند عجایب بغداد سه است زعقه شبلی و نکته مرتعش و حکایات
 خلصی و مرتعش در بغداد بود در مسجد شونیزیه و آنجا برفته در
 سنه [۳۲۸] ثمان و عشرون و ثلثمائة و در تولى ثمان و عشرين ابو حفص
 و برا بسیاحت فرموده بود هر سالی هزار فرسخ سفر میکرد و پای
 برهنه و سر برهنه و بهیچ شهری پیش از در روز نبودى و گاه بودى
 که سه روز بودى ابراهیم بن مؤد گوید که مرتعش برقه آمد ابراهیم
 قصار بوی طبقی نان و انگور فرستاد و مرتعش را پوستینی
 بود و میزری میزر را ازار ساخت و پوستین را بفروخت
 و به ثمن آن نان و انگور خرید و بابراهیم قصار فرستاد و گفت نان
 و انگورى را نان و انگورى اگر ترا با الله تعالى حالى است بیرون
 آئی ابراهیم مؤد گوید که ابراهیم قصار ما را گفت که ما دام که
 که اینجاست باوی سخن مگوئید و بروی سلام میکنید وی مدتی در
 رقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم گفتم یا ابا محمد تو هنوز اینجاى
 با این خواری که از جهت ما بتو رسید گفت بجهت این من اینجا
 اینقدر اقامت کردم و اگر نه من در شهرهای دیگر چند روز پیش
 نمی باشم مرتعش گوید که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم
 تا خود را بظاهر عام ندیدم از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت -

اشکال و تلبیس و کتمان - و هم از وی پرسیدند که - ای اعمال
 افضل - گفت - ربه فضل الله - پس این بیت بخواند • شعر •
 ان المقادیر اذا ساعدت • الحمت العاجز بالحازم
 وهم وی گفته - افضل الرزاق تصحیح العبودیة وملازمة الخدمة على الصفة -
 وهم وی گفته اول کار من آن بود که من دهقان پسر بودم در نیشاپور
 بر در خانه خون نشسته ناگاه جوانی آمد مرقمی در بر و کلاه کهنه بر
 سر و بسوی من اشارت کرد و بوجهی لطیفی چیزی خواست با خود
 گفتم جوانی است تن درمست ازین شرم نمیدارد که سوال میکند
 و ویراهنچ جواب ندادم بانگی بر من زد که لان بسیار ترسیدم پس
 گفتم - اهوذ بالله مما خامر سرك و اختلج به صدرک - من بخود شدم
 و پروری در افتادم خادمی از خانه بیرون آمده بود و سر من در
 گذار خون نهاده و مردم بسیار گرد من در آمده چون بعد از مدتی
 با خود آمدم آن جوان رفته بود حضرت بسیار خوردم و از آنچه کرده
 بودم بشیمان شدم چون شب رسید بغایت فمگین در خواب
 شدم حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه را در خواب
 دیدم و آن جوان با وی حضرت امیر بمن اشارت میکرد و سرزنش
 میکرد و میگفت - ان الله تعالی لا یحب مانع مایله - از خواب
 در آمدم و هر چه داشتم تفرقه کردم و روی به سفر آوردم بعد از پانزده
 سال شنیدم که پدرم مرده است به نیشاپور باز گشتم و از خدایتعالی
 در خواستم که مرا خلاصی دهد از میرائی که بمن رسیده بود
 خدایتعالی تذات کرد از آن خلاص شدم همیشه چشم آن جوانرا
 بر خود می بینم و هرگز از شرمندگی وی خالی نشده ام و نخواهم
 شد تا بانوقت که بخدایتعالی برهم •

۲۵۵ عبد الله بن محمد بن منازل قدس سره العزیز از طبقه رابعه است
 کنیت وی ابو محمد است از بزرگان مشایخ نیشاپور بوده و برا طریق
 است که بآن متفرد است صحبت داشته با حمدون قصار و طریقت
 از وی گرفته و عالم بوده بعلوم ظاهر بزرگی گفته از مشایخ که من
 مردی و نیم مردی را شناسم نیم مرد نصیرآبادی است که مردمانرا
 به بد نام نبرد و مرد تمام عبد الله منازل که مردمانرا خود نام نبرد
 وی گفته که هر که درینکار بزور در آید فضیحت شود و هر که بضعف
 در آید قوی شود یعنی به نیار و حرمت و ارادت در آید نه بدعوی
 و قوت و هم وی گفته که هیچ چیز نیست در آن کس که ذل کسب
 و ذل سوال و ذل رد نچشیده باشد و هم وی گفته که هر که لازم گرداند
 من نفس خود را چیزیکه بآن محتاج نباشد ضایع گرداند از احوال خود
 مثل آن از چیزها که بآن محتاج باشد و ازان چاره نداشته باشد
 و هم وی گفته اگر درست شود بنده را در همه عمر یک نفس که
 ریا و شرک پاک باشد هرائنه برکات آن نفس در آخر عمر بوی
 سرایت کند *

۲۵۶ عبد الله حداد رازی قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفته
 که وی گفته هر که حق الله تعالی را در جوانی فرود گذارد ویرا در
 پیری فرود گذارند و یاری ندهند *

۲۵۷ عبد الله بن عصام المقدسی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
 گفته که وی مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت
 یا رسول الله حقیقت اینکار که ما داریم چیست گفت شرم داشتن از
 حق تعالی که چون با خلق باشی از وی خالی باشی یعنی می باید
 که چون بظاهر با خالق باشی بباطن با حق باشی و شرم داری

زوی که بیاطن نیز مشغول خلق باشی رسول الله صلی الله علیه و سلم این بگفت و برفت و بر اثر وی برفتم گفتم یا رسول الله بیدزای گفتم بخشودن بر خلق وقتی که با حق باشی یعنی وقتی که بیاطن با حق باشی سبحانه باید که بظاهر با خلق باشی و بر ایشان ببخشایی و حقوق ایشانرا ضایع نکندی •

۲۵۸ عبد الله بن اذانی رحمه الله تعالى علیه شیخ الاسلام گفت که وی گفته مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام قوم نشینم گفت بآن قوم که بمهمانی شوند یعنی در ایشان نه بآن قوم که مهمانی کنند یعنی نونگران •

۲۵۹ ابو الخیر التمیمی الاقطع قدس الله تعالى سره از طایفه رابعه امت نام وی حماد است غلامی بوده به تینات که دهی است بده فرسنگی مصر و گویند که تینات از مصیصه امت از ولایت مغرب زنبیل بافتی کس نداند که چون می بافت و ویرا بدو دست دیده اند چون کسی نبودی با شیر موانست داشتی - قیل له بلغنا ان السباع تانس بکما قال نعم الکلاب یانس بعضها بدهف - وی زهار زمین بود در وقت خود و مشرف بر احوال خلق در حله نیف و اربعین و ثلثمایه برفته از دنیا ویرا آیات و کرامات بسیار ظاهر بود و صحبت داشته با ابو عبد الله جلا و جنید و غیر ایشان از مشایخ و در طریقه توکل یگانه بود وی گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرائی است و هر که حال خود ظاهر کند مدعی رقتی یکی را دید که بر آب میرفت و می برکنار دریا بود گفت این چه بدعت است با خشکی ای و میرو و رقتی دیگری را دید که بر هوا میرفت گفت این چه بدعت است فرود ای و منی در آخر

بانگ بروی زد که کجا میروی گفت بجم گفت اکنون برو شیخ
الاسلام گفت که کرامات فروش تا وپرا قبول کنند مغرور است و کرامات
خبر اگر چه بانگ سگ نکند سگ است یعنی حقیقت نه کرامات
است و رای آن چیز بیست که آن زهان و ابدال را خوش آید صوفی
عارف از کرامات مه است وی کرامات کرامات است شیخ الاسلام گفت
که عباس بن محمد الخلال گوید از مردی که ابو الخیر تیناتی مرا گفت
که مرقع در گردن افکنده کجا می شوی گفتم بطرموس و بیت المقدس
گفت چرا به کنجی باز نشینی و روی با او کنی شیخ الاسلام گفت آن
کنج کجا بود جائیکه تو نباشی شیخ الاسلام گفت ابو صالح حدثانی
گفت نام وی هارون که در خانه ابو الخیر تیناتی شدم بزیارت مرا
گفت اکنون سفر کجا میکنی گفتم بطرموس گفت امسال بکجا نیت
داری گفتم نیت مکه دارم گفت الله تعالی شما را چیزی داد حق
آن ندانستید و آنرا نیکو نداشتید شما را در بادیه ها و دریاها پراکنده
ساخت ابو صالح گفت ای شیخ حج و غزرا را میگوئی گفت آری
حج و غزرا را میگویم چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید و بآن باز
نشینید شیخ الاسلام گفت مریدی پیش ابو القاسم خلال مرزی شد
از روی دستوری خواست که بسفر می شوم پیر گفت چرا میروی
گفت آبیکه نرود تیره گردد پیر گفت چرا دریا نباشی که نرود و تیره
نکرد و یکی از اصحاب ابو الخیر تیناتی گوید که روزی شیخ نشسته
بود گفت و علیک السلام گفتم با فرزندتان میگوئی گفت نه که یکی
از فرزندان آدم در هوا میگذاشت بر من سلام کن او را جواب دادم
ابو الحسین قرافی گوید بزیارت ابو الخیر تیناتی رفتم چون وداع
وی می کردم تا در مسجد بیرون آمد و گفت یا ابالحسین میدانم که

با خود معلومی بر نمی داری لیکن این دو سبب با خود بر دار
 از وی بستاندم و در جیب نهالم سه روز بر تنم هیچ نقوچی فرسود
 یکی از آن دو سبب را بیرون آوردم و بظهورم خواستم که دیگری را بیرون
 آورم دیدم که هر دو سبب در جیب من است پس از آن سببها را میخوردم
 و باز در جیب من پیدا می شد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید که
 این سببها معلوم من شدند و توکل را بر من فامد ساختند آنها را
 از جیب بیرون آوردم و بنگریستم دیدم که درویشی خود را در عبائی
 پچیده میگوید مرا سبب آرزو میکند هر دو را بوی دادم چون از وی
 برگزاشتم در دل من افتاد که شیخ ابو الخیر آن سببها را بوی
 فرستاده بود برگزاشتم و آن درویش را طلب کردم نیافتم یکی از بنطاقفه
 میگوید که پیش شیخ ابو الخیر نیفتی بودم با من از بدایت
 حال خود حکایت آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب دست بردن
 شما چه بود گفت دستی گناهی کرد به بردندش مرا گمان
 آن شد که در جوانی از وی کاری که سبب دست بردن باشد واقع
 شده است دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال باجمعی از
 مشایخ نوی رسیدم با یکدیگر از مواهب و کراماتی که از حق
 سبحانه نسبت بایشان واقع شده بود سخن میگفتند تا سخن بطی
 ارض رسید و در آنجا هر کسی سخنی میگفت ابو الخیر را دل از آن
 به تنگ آمد گفت چند میگوئید که فلان در یکشب بکله میبرد
 و فلان در یکروز من فلامی حبشی می شناسم که روزی در جامع
 طرابلس نشسته بود و مردی مرقع کشیده خوشی و خرم بخاطر
 وی در آمد در سر خود گفت کاش که من اکنون در حرم بودم چون
 بر از جیب مرقع بیرون آورد خود را در حرم یافت آن جماعت

در یکدیگر نگرینند و با یکدیگر باشارت گفتند که این غلام حبشی
 وی است پس یکی از انجمنات گستاخی کرد و گفت که اصحاب
 می پرسند که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دستی گناهی
 کرد بریدند گفتند که مدتها است که این میگوئی میخواهم که
 سبب آنرا بگویی گفت من مردی بودم از مغرب مرا هوای سفر
 خواست باسکندریه آمدم دوازده سال آنجا بودم از آنجا سفر کردم
 دوازده سال دیگر در میان شطا و دمياط اقامت کردم گفتند اسکندریه
 شهرتست معمور آنجا می توان بود اما در میان شطا و دمياط هیچ نوع
 آبادانی نیست چون معاش میگردی گفت بر کنار خلیج دمياط
 خانهائی از نی ساخته بودم و در آن زمان راهگذریان بسیار بدمياط
 فرود می آمدند چون شبانگاه چیزی میخوردند سفرهای خود را
 بیرون مور می نشانند نان ریزه که میریخت در آن با سنگ
 مزاحمت میکردم و نصیب خود میگرفتم در تابستان قوت من
 این بود و چون زمستان میشد در نواحی خانه من بر دی بسیار بود
 از زمین می کندم و بیخ آنرا که تازه و حفید بود میخوردم و آنچه
 از آن خشک و سبز بود می انداختم این بود قوت من ناگاه روزی
 بصر من در دادند که ای ابوالخیر تو چنان گمان می بری که با خلق
 در قوتهای ایشان شریک نیستی و دعوی توکل میکنی و حال آنکه
 در میان معلوم نشسته گفتم الهی رحیدی و مولائی هوگند بعزت تو هرگز
 دست بانچه آنرا از زمین رویاند دراز نکنم و هیچ نخورم جز آنچه تو
 بمن رسانی دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت و نافله میگذاردم
 بعد از آن از حدت هم عاجز شدم دوازده روز دیگر نرض میگذاردم بعد از آن
 قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته میگذاردم بعد از آن از نشستن

نیز عاجز شدم دیدم که دیگر فرض از من فوت میشود پس بخواه
 بخدایتعالی بروم و در سر خود گفتم الهی سیدی و مولتی بر من
 خدمتی فرض کرده که ازانم حوال خواهی کرد و رزق مرا ضمان شده
 که بمن رسانی بآن رزقی که ضمان شده بر من تفضل کن و بآن
 عهدیکه بسته ام مرا مگیر ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا
 شد و در میان آن چیزی و هیچ نگفت که آن چه چیز بود و از
 اصحاب هم کسی نپرسید پس دایم آن دو قرص را ازین شب تا شبی
 دیگر می یافتم بعد ازان اشارت چنان شد که بجانب نغر می باید
 شد بغزا بجانب نغر روان شدم تا بدهی رسیدم و اتفاقاً روز جمعه
 بود در صحن جامع شخصی قصه ذکر یا علیه السلام و در آمدن وی
 در درخت و دو نیمه کردن وی باره و صبر کردن وی بران میگفت
 در نفس خود گفتم الهی سیدی و مولتی ذکر یا علیه السلام مردی
 صبار بوده امت اگر مرا نیز مبتلا گردانی به بلای نیز صبر کنم پس
 از آنجا روان عدم بانطایه رسیدم بعضی از درستان من مرا دیدند
 دانستند که عزیمت نغر دارم برای من شمشیر و سپری و حربه آوردند
 پس به نغرفتم و از خدایتعالی شرم داشتم که از ترس عدو در پس
 سور مقام گیرم روز در پیشه که بیرون حور بود مقام می گرفتم و شب بکنار
 دریا می آمدم و حربه را بر زمین فرو می بردم و سپر را بآن باز
 می نهادم و صحرا ب می ساختم و شمشیر را حمایل میکردم و تا روز
 نماز میگذاردم چون نماز صبح میگذاردم به پیشه باز میگشتم بعضی
 از روزها نظر می کردم چشم من بر درختی افتاد که بعضی شیره های
 وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبم بران نشسته و می
 درخشید مرا خوش آمد عهد مرا بر من فوموش گردانیدند

دست بآن درخت دراز کردم و از میوه‌های آن چیزی گرفتم
 بعضی بردن داشتم و بعضی در دست که عهد را فریاد من
 دادند آنچه در دهان بود بینداختم و آنچه در دست داشتم بریختم
 و با خود گفتم که وقت محنت و ابتلا رسید و سپهر و هرزه را دور
 انداختم و بر جایی بنشستم و دست در سر خود زدم هنوز نیک قرار
 نیافته بودم که جمعی سواران و پیادگان گرد من آمدند و گفتند
 برخیز مرا می‌برند تا بساحل رسانیدند دیدم که امیر آن نواحی سوار
 ایستاده است و گروهی سواران و پیادگان گرد وی و جماعتی
 از سیاهان که روز پیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی وی باز
 داشته‌اند چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسی گفتم بنده از
 بندگان خدایتعالی پس از آن سیاهان پرسید که ویرا میشناسید گفتند
 نی گفت وی مهتر شماس است خود را فدای وی می‌کنید پس حکم کرد
 که دستها و پایهای ایشانرا به برید یک یک را پیش می‌آوردند و از
 هر کدام یکدست و یکپای می‌بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند
 پیش آئی و دست خود را دراز کن دست خود دراز کردم ببردند
 گفتند پای خود دراز کن دراز کردم و روی با آسمان کردم و گفتم الهی
 و میدی دست من گناه کرده بود پامرا چه گناه است ناگاه سواریکه
 در میان ایستاده بود خود را بر زمین انداخت و گفت چه میکنید
 میخواهید که آسمان بر زمین فرود آید این فلان مرد صالح است
 و نام مرا گفست آن امیر خود را از اسب بینداخت و دست بردند
 مرا برداشت و بیوسید و در من آویخت و میگریست که مرا
 بجل کن گفتم من در اول ترا بجل کرده‌ام یعنی گناهی کرده
 بود بریندش بعد از آن نگریستم و گفتم کدام مصیبت ازین عظیم

تر که هم دست بریده شد هم آن در قرص از دست برفت شیخ الاسلام
گفت پدری بوده زهیر بن بکیر نام وی عالم بوده و صاحب تصنیفات
وی گوید که بروز گاری ترا موالی در چشم نیامدی و ایشانرا کسی
ندانست می مگر آنان که باصل از مره بودند شبی در خواب دیدم ازین
طایفه حلقه حلقه و جوق جوق تا بدر آسمان مرا گفتند ای پسر بکیر
این همه که دیدی همه موالی اند از عجم در میان ایشان یک تن است
از عرب شیخ الاسلام گفت من سیزده ابو الخیر شمام ازین طایفه همه
موالی بودند و میدان جهان و چندی را نام برد ابو الخیر تینانی
و ابو الخیر عسقلانی و ابو الخیر حمصی و ابو الخیر مالکی و ابو الخیر
حبشی و ابو الخیر حبشی پسین ابو الخیر است .

۲۶۰ ابو الخیر حبشی رحمة الله تعالى علیه شیخ عمود شیخ
عباس بدیدار وی فخر میکردند وی بیکه مجاور بوده وقتی شخصی در
مسجد حرام آمد و گفت کجایند آذانه ایشان را جوانمردان میگویند پس
اشارت بصوفیان کرد بر سبیل حقارت گفت جوانمردان ایفانند ساعتی
گفشت دیدند شیخ ابو الخیر حبشی می آید با هیبت و خشم تمام
زردی بر روی وی پدید آمده آن سخن را که آن شخص گفته بود
دانسته بود پس گفت کیست آنکه میگوید کجا اند جوانمردان
جوانمردی باید تا جوانمرد بیدند و گویند که وی همانست که قبر
وی در ابرقوه است و نام وی اقبال بود و لقب وی طائوس الحرمین
و کنیت وی ابو الخیر غلامی بود حبشی مر بعضی خواجهگان جرجان
را و در آران بغدادی نیز به بغدادی حضرت حق سبحانه تعالی اشغال
تمام داشت همواره خواجه وی میگفت از من چیزی خواهی هیچ
نمیخواست روزی بروی الحاج بسیار کرد گفت اگر میخواهی مرا

هامة نوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چند سال است که ترا
 آزاد کرده ام و بحقیقت تو خواجه بودی و من بنده پس خواجه خود
 را وداع کرد و روی بغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون بانجا
 رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد گفت و علیک السلام یا
 ابا الخیر مشتاق بودیم و ترا لقبی است شریف که در حجاز بآن مشرف
 خواهی شد و ویرا وصیت بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله تعالی
 شرفا کرد و گفت مقصود تو انجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت
 حرمین نمود که هرگز از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد وی گفته که
 شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و سختیهای بسیار کشیدم
 هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم هاتنی آزاد داد که شرم نمیداری که
 روی که بان سجده ما میکند آنرا پیش غیر ما خوار گردانی گفته
 اند که هرگاه بر روضه مقدسه مصطفویه - علی ساکنها الصلوة و السلام -
 در آمدی و گفتی - السلام علیک یا رسول الثقلین - جواب آمدی
 که - و علیک السلام یا طارس الحرمین - وی گفته - الحر من یوجب
 علی نفسه خدمة الاحرار و القتی من لا یری لنفسه علی احد
 منة و لا یری لنفسه استغناء عن احد - و هم وی گفته که بر تجارت
 احرارست و تواضع سود ایشان در جنبه [۳۳] ثلث و ثلثمائة
 برفته از دنیا •

۲۹۱ ابو الخیر عسقلانی قدس الله تعالی حرمه - بغداد آمد
 و چندگاه اقامت کرد و با مشایخ صحبت داشت و از انجا بیکی
 از دیهها رفت و متاهل شد و همانجا وفات کرد •
 ۲۹۲ ابو الخیر حمصی رحمه الله تعالی بادیگه کعبه را بارها بر
 قدم توکل قطع کرد - توفی بعد العشر و ثلثمائة •

۲۹۳ ابراهیم بن شیبان الکرمان شاهی القومینی قدس الله
 تعالی روحه انعزیز از طبقه رابعه است کنیت وی ابواسحق است
 شیخ جبیل بود در وقت خویش ویرا مقامات بود در ورع و تقوی
 که خلق ازان عاجزاند از اصحاب ابو عبد الله مغربی و ابراهیم خواص
 است از عید الله منازل پرسیدند که در وی چه گوئی گفت - ابراهیم
 حجة الله على الفقراء و اهل الادب و المعاملات - در سنه [۳۰۷] سبع
 و ثلثمائة برفته از دنیا وی گفته هر که حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعوهای
 دروغ و گزافهای بی فروغ گرفتار شود و بآن فضیحت گردد و هم وی
 گفته که چون درویش گوید (نعلمین من) باید که در وی نگاه نکنی
 یعنی در صحبت باید که ترا ملک نباشد و هم وی گفته که پدر مرا
 وصیت کرد که علم بیاموز از برای آداب ظاهر و ورع را پیشه گیر
 از برای آداب باطن و دور باش ازینکه ترا چیزی از خدای تعالی
 مشغول گرداند که کم افتد که کسی از وی روی بگرداند باز در امت آن
 یابد که روی بوی آرد *

۲۹۴ ابوزید مرغزی خراسانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
 که خواجه ابو زید مرغزی فقیه خراسانی بحج میشد بکرمانشاهان
 رسید ابراهیم شیبان را انجا یافت آن سال حج را بگذاشت
 و صحبت ویرا لازم گرفت عمارت دل خود را و پس ازان سه حج
 کرد چون خواجه ابو زید از دنیا برفت آنروز بارانی عظیم بود بیرون /
 نتوانستند برد در خانه دفن کردند بعاریت که باز بیرون برند چون
 خواستند که بیرون روند دو گور نبود شیخ الاسلام گفت که آن ولایت
 نه از فقه یافته بود که ازان پیر و صحبت وی یافته بود *

۲۹۵ ابراهیم بن احمد بن المولد الصوفی الرقی قدس سره از

طبیقة رابعة است کذبت وی ابو اسحق است از کبار مشایخ رقه است
و فتیان ایشان با ابو عبد الله جلا و ابراهیم قسار رقی صحبت داشته در
سنه [۳۴۲] انذین و اربعین و ثلثمائة برفته از دنیا برادر وی ابو الحسن
علی بن احمد ویرا پس از وفات وی بخواب دید گفت مرا وصیتی کن
گفت - علیک بالقله و الذلة الی ان تلقی ربک - وی گفته - حقیقة الفقر
ان لا یستغنی العبد بشیء سوی الحق سبحانه - و هم وی گفته که عجب
می آید مرا از کسی که بشناخت که ویرا راهیست بخداوند وی
چون زندگانی کذب با غیر او و حال اینکه خدایتعالی میگوید - و انیبوا
الی ربکم و اسلموا له - و هم ابراهیم رقی گوید که من در ابتداء امر
خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی در آمدم امامت
کرد و الحمد را چند جای خطا خواند با خود گفتم که رنج من ضایع
شد آن شب انجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بکراغه نرات روم
شیری بر سر راه خفته بود باز گشتم دیگری بر اثر من می آمد عاجز
نرو مانندم بانگ بر گرفتم که مسلم از موامعه بیرون آمد چون شیران
ویرا دیدند توافق کردند گوش هر یک بگیرت و بمالید و گفت ای سگان
خدای عز و جل نگفته ام شما را که با مهمان من کار مگیرید نگاه مرا
گفت یا ابا اسحق شما براست کردن ظاهر مشغول شده آید تا از خلق
می ترسید و ما براحتت کردن باطن تا خلق از ما می ترسند *

۲۶۶ ابراهیم الجیلی رحمة الله تعالی علیه از زمین گیل بوده
پدری بزرگ با شکوه بوده اینطائفه را وقت صافی داشته شیخ ابو الزهر
اصطخری گوید که ابراهیم گیلی بعم زاده خود مبتلا شد ویرا بزنی
کرد بوی مشغوف شد چنانکه از بیقراری در دوستی وی از نزدیگ
وی بر نتوانست بخواست وقتی با خود گفت این چیست که من

در آنم اگر من باینحال باخترت روم من که باشم بشب برخاست
و غسل کرد و بزارید و گفت الهی تو آن اولی که بودی دل مرا
آنحال اول بار ده در ساعت زن را تب گرفت و روز سیوم برفت
ابراهیم ویرا دفن کرد و با سر وقت خود شد پای برهنه و سر برهنه
بدایه در آمد •

۲۶۷ ابراهیم دِهستانی قدس الله تعالی رحمه شیخ الاسلام گفت
که شیخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت که آنوقت که درین دیار
اهل کلام بدید آمدند من ازان رنج می نمودم برخاستم و بشیخ ابراهیم
دهستانی رفتم که از وی پیروم یعنی از مذهب و سخن ایشان چون
پیش وی رسیدم هنوز با وی ازان چیز می گفته بودم مرا گفت محمد
باز گرد - لا یعرفه احد غیره - الله را جز الله کسی نشناسد سخن ذوالنون
است که - العلم فی ذات الله تعالی جهل - شیخ الاسلام گفت که او را نتوان
شناخت جز بار و سخن او و چون او را بقرآن و سنت بشناسی او را
باو شناخته باشی یعنی شناخت تصدیقی و تسلیمی بعقل مجرد
او را نتوان شناخت عقل مخلوق است بر همچون خودی دلالت
کند هر که درو با تو سخن گوید بپذیر که او خود گوید و عقل
و قیاس خود بپذیر که ایمان سمعی است نه عقلی •

۲۶۸ ابراهیم مرغینانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
وی گفته که آنچه گوش در یابد عام است و آنچه فهم در یابد حکمت
است و آنچه باو بشنوی و باو دریابی حیات است •

۲۶۹ ابراهیم نازویه رحمه الله تعالی کنیت وی ابواسحق است
از مشایخ نیشاپور است ابو حفص را دیده و با ابو عثمان هیری
صحبت داشته و ویرا در فتوت شانی بوده است عظیم نام وی ابراهیم

بن محمد بن سعید است اما از صورت نیکوئی وی و خوش خواندن و پورا نازویه لقب کردند •

۲۷۰ مظفر کرمانشاهی قرمینی قدس الله تعالی روحه العزیز وی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ جبل امت و از فقرای صادق با عبد الله خراز صحبت داشته بود و با بزرگتر از وی نیز در طریقت خود یگانه مشایخ بود استاد عباس شاعر است شیخ الاسلام گفت که وی شب را بسه بخش کرده بود سیکی نماز کردی و سیکی قرآن خواندی و سیکی مذاجات کردی بر خود می زاریدی و این بیت میگفتی • شعر •

قد لسعت حية الهوى كيدى • فلا طبيب لها ولا راقى

غير الحبيب الذي شففت به • فعنده رقتي و ترواقي

وی گفته - العارف من جعل قلبه لمولا و جسده لخلقه - و هم وی گفته - من صحب الاحداث على شرط السلامة و الفصيحة اذاه ذلك الى البلاء فكيف بمن هاجبهم على غير شرط السلامة - و هم وی گفته باید که نظر تو در دنیا برای اعتبار باشد و سعی تو در وی برحد اضطرار و ترک تو مر آنرا بر سبیل اختیار از وی پرسیدند که فقیر کیست گفت فقیر آنکه بار حاجتش نباشد شیخ الاسلام گفت ازان بار حاجتش نباشد که حاجتش همه او باشد و بس •

۲۷۱ ابو الحسین بن نبان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است

با ابو سعید خراز صحبت داشته و نسبت خود بوی درست کذب در تپه برفته از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت که وقتی ابو الحسین نبان در وجد و رقص بود و ابو سعید خراز برای وی دست میزد ابو الحسین نبان گوید که همه خلق در بادیه تشنه

باشند و من بر کنار نیل و هم وی گوید که بزرگ ندارد قدر
 دوستان الله تعالی را مگر بزرگ قدری نزدیک وی •

۲۷۲ ابو الحسن بن هند الفارسی قدس الله تعالی روحه از طبقه
 رابعه پاست نام وی علی بن هند القرشی است از کبار مشایخ فارس
 است و با علماء ایشان صحبت داشته با جعفر حداد و بزرگتر از وی
 چون عمرو بن عثمان و جنید و طبقه ایشان وی گفته هر کرا خدایتعالی
 بر بساط قرب خود خوراد و جای دهد ویرا راضی و خشنود دارد بهره
 بروی گذراند زیرا که بر بساط قرب بی رضائی و ناخشنودی نباشد
 و هم وی گفته حسن خلق با الله تعالی ترک شکایت و با امرها
 و فرمانهای وی آنکه بنشاط دل و طیب نفس بان قیام نمائی
 و با خلق به نیکو کاری و بردباری و هم وی گفته - اجتهت ان لا تعارق باب
 حیدك بحال فانه صلجا الكل فمن فارق ذلك السدة لا یری بعدها قرارا
 و لا مقاما و قال

كنت من كرتي افر اليهم • فهم كرتي و این المفر
 شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو الحسن هند با جمعی
 در شیراز در دعوتی بودند و من در سفر بودم گفته بود که نصیب
 ابو عبد الله بگذارید جماعت حذری گفته بودند دیگر باره گفته بود البته
 نصیب وی بگذارید گذاشتند اتفاقا من رسیدم در آمدن و سلام کردم
 ابو الحسن هند بر خاست و جامه در زبر بغل گرفت و میگفت
 و میگفت - قلوب المؤمنین لا تكذب - پس گفتم هیچ خورونی دارید
 که من گرسنه ام آنچه گذاشته بودند آوردند •

۲۷۳ ابو الدیان رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الحسن است
 نام وی علی ازان ویرا ابو الدیان گفتند که در همه دینها مناظره

کردی و مخالفانرا بشکستی وی بصری امت در ایام جنید بوده
 و با ابو سعید خراز صحبت داشته عالم بوده و صاحب لسان ویرا
 غلامی بود احمد نام وی گفته که روزی میان ابو الادیان و میان
 مجوسی سخنی میگذشت ابو الادیان گفت که آتش باذن خدایتعالی
 کاری میکند مجوسی گفت نه چنین امت که بطبع خود کار میکند
 اگر چنانچه محسوس بنمائی که آتش بفرمان خدایتعالی کار میکند
 بدین تو در آیم اتفاق بران کردند که آتشی برافروزند و ابو الادیان در میان
 آتش رود هیزم بسیار جمع کردند آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار
 حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها بر روی زمین پهن کردند
 ابو الادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام باز داد برخاست
 و بر بالای اخگرها برفت چون باختر رسید وی با مجوسی کرد
 و گفت این کفایت است یا نوبت دیگر هم در آیم چون این سخن
 بگفت وی درهم کشید مجوس مسامان شد احمد گوید چون شب
 درآمد ویرا می مالیدم در زیر انگشت پای وی آبله دیدم مقدار سیدی
 گفتم شیخا این چیست گفت چون بوسر آتش میرفتم غایب بودم
 چون باختر آتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و اگر این حضور
 در میانه آتش بودی بسوختمی شیخ الاسلام گفت که هر گاه که وی
 هیچ رفتی از خانه خود لبیک زدی و از انجا احرام گرفتی از حج
 باز آمد و زود لبیک زدن گرفت گفتند سودی بکن اکنون باز آمدی
 باز لبیک می زنی گفت این بار لبیک نه حج را میزنم که لبیک
 او را میزنم یکا هفته بر نیامد که از دنیا برفت *

۲۷۴ ابو جعفر محمد بن علی النسوی المعروف بمحمد علیان

قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقه رابعه است از کبار مشایخ

نما بوده از اجلاء اصحاب ابو عثمان حیري محفوظ گوید که وی امام اهل معارف است وی از نما قاصد با ابو عثمان آمدی پرسیدن مسایل از وی و در راه آب و نان نخوردی و خواب نکردی و بر طهارت رفتی و چون طهارت بشکستی رفتی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام گفت اگر بابو عثمان رفتی را بودی طعام خوردن و بی طهارت رفتن اما او نه بابو عثمان میرفت مقصود وی چیزی دیگر بود وی گفته هرکه با احتیاط و خواست خود اظهار کرامت میکند وی مدعی است و هرکه نه بخواست وی بروی کرامتی ظاهر میشود وی دلی است و هم وی گفته که چون در دست نداری کسی را که هرگز از بر و احسان وی یک طرفه العین خالی نیستی و چون دعوی محبت کسی کنی که یک طرفه العین در مقام موافقت وی نباشی و هم وی گفته که هرکه با غیر الله تعالی آرام گیرد الله تعالی ویرا فرود گذارد و هرکه با الله تعالی آرام گیرد طریق آرام با دیگران روزی ببرد *

۲۷۵ ابو سعید الاعرابی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد است بصری الاصل است بکه ساکن شده بود عالم بوده و فقیه ویرا برای اینطایفه تصنیفهای بسیار است با جنید محبت داشته و با عمرو بن عثمان و ابو الحسین نوری و حسن مسوحي و ابو جعفر عفار و ابو الفتح جمال قریبست بطبقه چهارم در سنه [۳۴۰] اربعین او احدی و اربعین و ثلثمایه برفته از دنیا در وقت خود شیخ حرم بوده شیخ الاسلام گفت که وی را جزوی است در نکتهای توحید سخت نیکو در اینجا گفته - لا تكون قرب الا و نعمة مسامة - نزدیکی نگویند تا مسامت نبود شیخ الاسلام گفت در

قرب دوگانگی است که یکی بد دیگری نزدیک بود پس چون نیک
 بنگری قرب بعد باشد تصوف یگانگی است و هم وی گفته - التصوف کاه
 ترک الفضول و المعرفة کلها الاعتراف بالجهل - و هم وی گفته - لا یكون
 الشوق الا الی غایب - شیخ الامام گفت داؤد طائی را گفتند که تو
 مشتاقی گفت من نه دورم غایب مشتاق بود و دوست من حاضر
 است و هم ابن الاعرابی گفته است که الله تعالی بعضی از اخلاق
 دوستان خود با دشمنان داده تا بآن بر دوستان وی تعطف میکند
 و بآن سبب دوستان وی می آسایند •

۲۷۶ ابو عمرو و الزجاجی رحمة الله تعالی علیه از طایفه خاصه
 است نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته اند نام وی ابراهیم
 است نیشاپوری الاصل است صحبت داشته با ابو عثمان خیری
 و جذید و رزیم و خواص گویند چهل سال در مکه مجاور بوده در
 حرم بول نکرده و صوی نینداخته تعظیم حرم را و نزدیک به شخصت
 حج گزارده بود ابو عمرو بخندید گوید که بمکه بودم و مشایخ وقت
 چون کتانی و ابو الحسنین مزینی کبیر و صغیر و غیر ایشان از مشایخ
 حلقه میزدند و صدر همه ابو عمرو زجاجی بود و چون سخن رفتی
 وی حکم کردی و بوی حوالت گردندی پیومنه گفتی که من سی
 مال خلی جنید بدست خود پاک کرده ام و بآن فخر میکرد
 در منة [۳۴۸] ثمان و اربعین و ثلثمائة برفته از دنیا وی گفته - لان
 ینتقص من البشرية شیء احب الی من ان اصشی علی الماء -
 یعنی اگر وجود بشریت من چیزی کم شود دوستر ازان دارم که
 بر آب بروم و هم وی گفته که سادر من بمرد و از وی پنجاه دینار
 میراث بمن رسید بقصد حج بیرون رفتم چون ببابل رسیدم مرا

شخصی پیش آمد و گفت با خود چه داری با خود گفتم هیچ
 بهتر از راستی نیست گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده همینرا بوی
 دادم آنرا بشمرده همچنان یانست که گفته بودم گفتم بستان که راستی تو
 مرا بگرفت پس از مرکب خود فرود آمد که سوار شو گفتم نمیخواهم
 گفت چاره نیست و الحاح بسیار کرد سوار شدم گفتم من هم
 بر اثر تو صدوسم سال آینده بمن رسید در مکه و با من می بود تا از
 دنیا برفت گویند که در موسم حج عجمی پیش وی آمد که براءت
 من بده که حج گذاردم و یاران تو مرا بتو نشان دادند که براءت حج
 از تو بستانم شیخ سلامت صدر و سادگی و برا دین دانست که یاران
 باری مزاج کرده اند به ملتزم اشارت کرد و گفت اینجا برو و بگوی -
 یا رب اعطني البرائة - ساعتی بر نیامد که ان عجمی باز گشت و بدست
 وی کاغذی و بخط سبز بران نوشته که - بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 هذه براءة فلان بن فلان من الفار *

۲۷۷ ابراهیم بن یوسف محمد الزجاجی رحمة الله تعالی علیه
 کذیبت ری ابواسحق است والد ابو عمرو زجاجی است ویرا در تاریخ
 مشایخ آورده اند که از کبار اصحاب ابو حفص است و در طریق ملامت
 و خلاف النفس صاحب مذهب است از وی حکایت کنند که
 گفته است - فی خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة و قد ساعدت
 نفسي مرة فی خطرة فما امکنني تدارکها الی سنین *

۲۷۸ جعفر بن محمد بن نصیر التخلدی احواس قدس الله تعالی
 سره العزیز از طبقه خامنه است کذیبت ری ابو محمد است
 بغدادی است و خلد مملتی است از بغداد ری حصر بان بوده
 اگر جنید و ابراهیم خواص است و با نوری و دریم و سنون و جویری

صحبت داشته بود و باغیر ایشان از مشایخ وقت در عالم بوده معلوم اینطایفه
و صاحب جمع کذب و تواریخ و حکایات و سایر مشایخ بوده وی گفته
که در یست دیوان دارم از این مشایخ و دو هزار پیر شناسم از بنطائفه
وی گفته که عجائب عراق سه چیز است شطح شبلی و نکته مرتعش
و حکایت من وی پیر شیخ ابو العباس نهارندی است بغداد برفته
در سنه [۳۴۸] ثمان و اربعین و ثلثمائة و قبر وی بشونیزیه است نزدیک
قبر سرتی سقطی و جنید شیخ الامام گفت که من یک تن دیده ام
که ویرا دیده بود و از وی حدیث داشت قاضی ابو منصور هروی
ویرا دیده بود بغداد وی گفته - الفتوة احتقار النفس و تعظیم حرمة
المسلمین - و هم وی گفته - کن شریف الهمة فان الهمم تباع بالرجال
لا المجاهدات - و هم وی گفته که در بیت المقدس بودم دیدم که
مردی همه روز خود را در عبائی پیچیده بود ناگاه برخاست و روی
بآسمان کرد و گفت کدام را دوستر میداری آنکه دروغبا و پالوده
دهی یا آنکه این قندیلهای خانه ترا درهم شکنم پس بجای خود
باز گشت و بخت من با خود گفتم یا این مرد روستائی است
یا از اولیاء الله است در میان آنکه من در فکر کار وی بودم دیدم
که شخصی در آمد و با وی زنبیلی بزرگ و براست و چپ
می نگریست تا ویرا دید آمد و بالای سر وی نشست و گفت برخیز
پس از زنبیل دروغبا و پالوده بیرون کرد آن فقیر بدشست و بخورد
چند آنکه خواست پس گفت این باقی را بفرزندان خود بر آن شخص
برخواست و برفت و من در عقب وی رفتم و گفتم بخدای بر تو که
تو این مرد را می شناختی گفت نی من هرگز ویرا ندیده بودم غیر
از امروز چند روز بود که فرزندان من از من دروغبا و پالوده خواسته

بودند من مرد فقیر و حمالی میکنم گفتم که هر گاه خداوند تعالی فتوحی رساند بکرم آنچه میخواهید امروز بکدینار کعب کردم و حوایج آنچه گفته بودند خریدم و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد بختتم هاتفی آواز داد که برخیز آنچه بختی بمسجد برو پیش آمد که خود را در عبائی پیچیده بند که ما این را برای وی ساخته ایم آنچه از وی رساند بفرزندان خود آور از خواب در آمدم فرزندان آنرا پیش آوردند تا بخورند برداشتم و اینجا آوردم چنانکه دیدی شیخ الاسلام گفت از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیدند گفت - هم ما هم و او کانا هم اما کانا هم - ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانند نه ایشانند شیخ الاسلام گفت که معتز با من گفت که صوفی نبود اگر بود صوفی نبود و آن چنان است که وی گفت و آن نه بطاعت وی بود ندانم که وی از که شنیده بود شیخ الاسلام گفت سبحان الله شگفت تر ازین که دید در جهان نیست در هست نهان شخصی در پیراهن روان میگویند که او نه ان کالبد در دل کم و دل در جان و جان دران زنده بآنست جاودان •

۲۷۹ ابوالحسن الصوفی الفوشنجی قدس سره از طبقة خامسه است نام وی علی بن احمد بن سهل از یکانکان جوانمردان خراسان بود ابو عثمان حیرری را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطا و جریری صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسی و ابو عمر و دمشقی صحبت داشته و با شبلی در مسائل سخن گفته بود - و هو من اعلم مشایخ و قته بعلوم التوحید و علوم المعاملات احسنهم طریقه فی الفتوة و المنجریه و کان خلقا دینا متمهدا للفقراء مات سنة [۳۵۸] ثمان و اربعین و ثلثمائة - از پوشنگ بوده و به نیشاپور رنخته و طریقت

صوفیان نیکو دانسته و سفرهای نیکو کرده وی است که عهد کرده بود که هرگاه مرا احتلام افتد چیزی بدهم بدرویش که آن از خلل افتد در لقمه یا از اندیشه فاراست وقتی در باده بود ویرا احتلام افتاد تقها بود ازار از پای بیرون کرد و بر مغیلان انداخت تا هرکه برسد بردارد وفا کردن عهد را ویرا پرسیدند که تصوف چیست گفت - اسم و لا حقیقه وقد کان قبل ذالک حقیقه و لا اسم - ابو عثمان مغربی گوید که از وی پرسیدند که ظریف کیست گفت - الخفیف فی ذاته و اخلاقه و انعاله و شمایل من غیر تکلف - ابوبکر رازی گوید که شنیدم که ابو الحسن فوشنجی میگفت که مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر ایشان و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان خود انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف میطلبند و هم وی گفته -

لیس فی الدنیا شیء اسمی من محب بصبب و عوض *

۲۸۰ بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی قدس سره العزیز از طبقه خامسه است کنیت وی ابو الحسین است از اهل شیواز است بارجان بوده و تربتش انجاست عالم بوده باصول و ویرا در علوم حقایق زبانیت نیکو شاگرد شبلی است و با جعفر حدّا صحبت داشته و شبلی قدر وی بزرگ میداشت استاد ابو عبد الله خفیف است و میان ایشان مفاوضات است در مسایل بسیار درسنه [۳۵۳] ثلث و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا دران سال که شیخ ابو علی کاتب برفته و شیخ ابو زرعه طبری ویرا غسل داده وی گفته نه از ادب است که از یاران خود پرسید که از کجا میروی و در چه کاری از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت

وفا بعهد شیخ الاسلام گفت و ما بعهد آنست که هرچه بر دل گذشت
 که برای او بکنی آنرا بکنی و منی عیاری با صوفی گفت که فرق
 میان ما و شما آنست که هرچه ما بگویم بکنیم و شما را هرچه
 بر دل گذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته اند که پیشین
 خاطر که بر دل گذرد از حق بود شیخ ابو الحسن جهضم همدانی
 گوید که بگذار ارجانی گفت که الله تعالی از معرفت چیزی
 به بندۀ دهد از بندگان خود و آن بنده بموجب آن معاملات نکند
 الله تعالی آنرا از وی باز نستاند و بوی بگذار حجت را تا فردا
 باری بآن حساب کند اما زیادتى باز گیرد و در زیادت در بنده شیخ
 الاسلام گفت که هرکه نه در زیادت است در نقصان است و این
 معب است این قوم را و هم بگذار گفته - من ام یتروک الکل رحما فی
 جذب الحق لا یحصل له الکل حقیقة و هو الحق سبحانه .

۲۸۱ ابو عمرو بن نجید السلمی قدس الله تعالی سره از طبقة
 خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید بن احمد السلمی است
 جد شیخ ابو عبد الرحمن السلمی از جانب مادر وی از کبار اصحاب
 ابو عثمان حلیری است و آخرین کسی از ایشان که برفقه از دنیا
 توفی سنة [۳۶۶] ست او خمس و ستین و ثلثمائة جنید را دیده
 بود و از کبار مشایخ وقت خود بود و در راه طریقى خاص بود از
 قلبیس بحال و نگاه داشت وقت و حدیث فراوان داشت و ثقه بود
 روزی ابو عثمان از برای خرچ بعضی از ثغور مسلمانان چیزی طلبید
 هیچکس هیچ نداد ابو عثمان تنگدل شد چنانچه در مجلس بگریست
 چون شب در آمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن کیسه در هزار درم در آنجا
 پیش ابو عثمان آورد و گفت اینوجه را در آنچه میخواستید صرف نمائید

ابو عثمان خرم شد و ریرا دعای خیر کرد چون با صدق شد ابو عثمان
 بمجلس بذشست گفت ای مردمان ما با ابو عمرو بصیار امیدوار
 شدیم که دوشینه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمان آورد جزا الله خیرا
 ابو عمرو از میان مردم برخاست و بر سر جمع گفت آن از مال
 مادر من بود و وی بآن راضی نیست آنرا بمن بار دهید تا بوی
 بازدم ابو عثمان بفرمود تا آن کسبه را آوردند و بوی دادند چون
 شب درآمد باز آنرا پیش ابو عثمان برد و گفت چه شود که اینوجه را
 چنان صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابو عثمان بگریخت وی
 گفته - رب سکوت ابلغ من کلام - و هم وی گفته - من کرمت علیه نفسه
 هان علیه دینه - و هم وی گفته - تریة الاحسان خیر من الاحسان -
 و از وی پرسیدند که آن چیست که بنده را ازان چاره نیست گفت -
 ملازمة العبودیة علی السنة و دوام المراقبة - و هم وی گفته - الانس
 بغیر الله تعالی وحشة *

۴۸۲ عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازی الشَّعْرَانِی قَدَس
 اللهُ تَعَالَى سِرَّهُ الْعَزِیزُ از طبقه خاصه است کنیت وی ابو محمد
 است باصل از ری بوده و به نیشاپور بزرگ شده با جنید و ابو عثمان
 و محمد بن الفضل و رویم و سمنون و ابو علی جوزجانی و محمد حامد
 و غیر ایشان از مشایخ قوم صحبت داشته و از کبار اصحاب ابو عثمان
 بوده و ابو عثمان ویرا بزرگ میداشته ویرا ریاضات عجیبت عالم بوده
 معلوم این طایفه و حدیث داشته و ثقه بود در سنه [۳۵۳] ثلث
 و خمسمین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته که عارف نه پرستد الله
 تعالی را بر موافقت خلق که وی کار کننده بود بر موافقت خالق
 و امر وی و هم وی گفته که معرفت حجاب بدر میان بنده و الله

تعالی و هم وی گفته که دنیا آنست که محبوب گرداند ترا از الله تعالی
و هم وی گفته که شکایت و تنگدلی از اندکی معرفت زاید •

۲۸۳ ابوالحسین السیروانی قدس الله تعالی سره نام وی علی
بن محمد سیروانی است استاد ابو الحسن سیروانی صغیر است
از سیروان مغرب بوده است بزرگ بوده و بدمیاط نشستی شیخ
ابو سعید مالینی آورده در اربعین مشایخ که ابو الحسن سیروانی
کبیر گوید که مهمل عبد الله تلمیذی گوید - کل من لم یکن لحرکتہ
و سکونہ امام یقتدی به فی ظاہرہ ثم یرجع الی باطنہ قطع به - و هم
وی گوید - الرضا فوق الموافقة مع ما یندر من الغیب - و هم وی از
خواص طلب وصیت کرد خواص گفت - الزم الفقراء فان الخیر فیهم •

۲۸۴ ابو الحسن القرانی قدس الله تعالی سره نام وی علی
بن عثمان بن نصیر القرانی است و قرانه دهی است بمصر و گویند که
وی بدمیاط بوده شاگرد ابو الخیر تیناتی و ابو الحسن الصایغ الدینوری
است مد و ده سال عمر وی بوده در سنه [۳۸۰] ثمانین و ثلثمائة
برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که قرانی یگانه دنیا و بی نظیر بود در
دست خویش و بس حد النظر و حاضر الوقت بود با عام سنی بود و
با خاص عارف و در خود موحد بود و نشان خود گم شیخ الاسلام با خر عمر
ده تن از مشایخ متأخرین اختیار کرده بود شیخ ابو الخیر تیناتی و
قرانی و حصری و علی بن دار صیرفی و نصر ابادی و سیروانی صغیر
و نهارندی و قصاب و خرقانی و طاتی و میگفت اینها جدا اند و قتی
قرانی در کشتی احتجاب کرد دست و پای او به بستند و در آب
انداختند چون وقت نماز شد ویرا در صف اول دیدند جامه وی تر
نا شده شیخ الاسلام گفت که زنده او را کسی نکشد که وی بروج دیگر

زنده است شیخ الاسلام گفت که حیدر التسانات قرآنی گوید که چون

ترا چیزی دهند بخلاف شریعت واجب بود که پنهان داری *

۲۸۵ ابو سلیمان نیلی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو

سلیمان نیلی بقرآنی آمد و بوسه بر سر قرآنی داد ابو سلیمان سخت

خلق جامه بود قرآنی بونی نگرست و گفت یا ابا سلیمان ترا بس

خلق جامه می بینم اما در میان در ابروی تو حکومت می بینم دو

خشت زیر سر می نهی اما حاکمی دران میان بعد ازان ویرا پس از

صوفی گری بمغرب حاکم کردند ابوبکر دقتی بقرآنی آمد ویرا گفت

یا با بکر اکنون میگویند که مجرب تر جهان تویی من ترا در میان دو

کهوره می بینم پس ازان چندان بر نیامد که زنی خواست ویرا دو

فرزند آمد در میان دو کهوره نشسته بود سخن قرآنی را یان میگوید قرآنی

را در فراست عجایب بسیار است *

۲۸۶ ابوسلیمان خواص مغربی قدس الله تعالی سره ازینطائفه

است از مشایخ مغرب وی است که وقتی در کزستانی میشد

بر خوری نشسته مگسی خورا بگزید، خر بچست و پای وی در

درخت کز آمد و افکار شد چوبی بر سر خرزده خر وی باز پس کرد

و بزبان نصیح گفت واه که بر دماغ خود میزنی - و هو من اقران

ابی الخیر مات بدمشق *

۲۸۷ ابوالعاسم نصرآبادی قدس الله تعالی سره از طبقه خاصه

است نام وی ابراهیم بن محمد بن محمود است مولد و مقام وی

نیشاپور بوده است شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان تصوف بود

در زمان خود عالم بوده بانواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و مختص

بعلوم حقایق شاگرد ابراهیم شیدان است شبلی و واسطی را دیده بود

و با ابوعلی رودباری و مرتعش و ابو بکر طاهر ابهری و غیر ایشان صحبت داشته آخر عمر بمکه رفت ابو عثمان مغربی پذیرا وی آمد و بطیبت با وی گفت مکه چه جایی تست وی گفت بلکه چه جایی تست جایی منست بمکه بر نیامد که سببی افتاد که ابو عثمان به نیشاپور آمد و آنجا بر رفت و نصرآبادی بمکه مجاور شد و همانجا بر رفت در سنه [۳۷۲] اثنین و سبعین و ثلثمائة شیخ الاسلام گفت که اسمعیل پسر نصرآبادی گفت مرا که وی گفت - اذا بدأ لك شیء من بواد الحق فلا تلتفت بها الى الجنة ولا الى النار ولا تخطرهما ببالك و اذا رجعت عن ذلك الحال فعظم ما عظمه الله تعالى - وهم وی گفته - الرغيب في العطاء لا مقدار له والرغيب في المعطى عزيز *

۲۸۸ ابو بکر رازی بجلی قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن عبد الله الرازی است به نیشاپور بوده از کبار مشایخ خراسان است مرزوق بوده از اقمای مشایخ استاد ابو عبد الرحمن سلمی است و سلمی تاریخ خود بظاہر تاریخ وی کرده شاکرند ابو بکر بیکندی است شیخ الاسلام گفت که ویرا وقتی بود عظیم و قنول بسیار در نیشاپور در کار کودکی مبتلا شد ویرا بوی متهم کردند و مجبور ساختند آخر معلوم کردند بخلاف آن بود ویرا دیگر بار قبول پدید آمد و روزی در مسجد جامع نشسته بود شیخ علی بندار صیرفی با وی گفت ایها الشیخ این چه بود که واقع شد و آن از کجا افتاد ترا گفت ای پیرا اگر عزم ابراهیم و صدق و یقین موسی و عصمت عیسی و هممت و عبر احمد عربی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین کسی را بود و نگاه داشت وی نبود چون باد فتنه جهد همه را ببرد و مرد در میان آن بود شیخ الاسلام گفت که کسی ابو بکر رازی را گفت که در سماع

چگونگی گفت بس فتنه آمیز است و طرب انگیز خویشترن را از
 فتنه گوشه میدار وی گفت نه مشایخ آن کرده اند گفت دوست
 پدر آن وقت که وقت تو چون وقت ایشان شود تو همچنان کن *

۲۸۹ ابو بکر فالیزان رحمه الله از بخارا است بزرگ بوده
 جنید را دیده بود و عمروی دراز کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ
 عمرو با من گفت که در سنه [۳۷۰] سبعین و ثلثمائة به بخارا شدم
 بزیارت شیخ ابو بکر فالیزان ویرا طلب کردم خانه بود یک در داشت
 وی در آنجا بود پیش وی در آمدم و سلام کردم مرا بنشانند و سفره آورد
 نان بود و جوز و نمک من گرفته بودم دست دراز کردم و میخوردم
 در میان خوردن بوی نگاه کردم وی میگرفت من دست باز کشیدم
 مرا گفت بخور که من از شادی میگیرم که ابو القاسم جنید
 مرا گفت زود زود بود که این سخنان چنان شود که در کوئی دو
 حجره بود در یکی ازان دو حجره ازین سخنان بود و دران دیگر
 نبود ان کس را گرا نکند که ازان حجره باین حجره آید و ازین
 سخنان شنود و اکنون که از هرات کسی بخارا می آید بطلب ایفکار
 و هنوز این کار نیکست *

۲۹۰ ابوالحسین الحصری رحمه الله تعالی از طبقه خاصه
 است فام وی علی بن ابراهیم البصری است باصل از بصره بوده
 و ببغداد نشسته شیخ عراق است شیخ سلمی گوید که کس ندیدم از
 مشایخ تمام حال ترازوی و نیکو زبان تر و بزرگ سخن ترازوی لسان
 الوقت بود و یگانه مشایخ بعلم توحید مخصوص بود و کس در
 توحید و تفرید چون وی نگفتی حنبلی مذهب بود شیخ الاسلام
 گفت که وی شاگرد شبلی است و شبلی را خود جزوی شاگرد

نبوده سخن شنوان بسیار بوده اند که سخن شنیده اند از وی اما
 این حدیث جدا است یعنی میراث شبلی وی گرفته بود
 و حصری را استاد جز شبلی نبوده و شبلی در کار وی دور فرا
 بوده ویرا گفتی - انت دیوانه منلی و بینی و بینک نالیف
 ازلی - حصری و ابو عبد الله خفیف همتای یکدیگر بودند این
 خفیف بآلت تر بود و حصری بباطن تر شیخ الاسلام گفت که
 شیخ عموحصری را ندیده بود وی گفت من حصری را ندیده ام در
 سنه [۳۷۱] احدی و سبعین و ثلثمایه بمکه شدم گفتم چون باز کردم
 بزیارت حصری و ابو عبد الله خفیف شوم همان مال خبر بمکه رحید
 که حصری ببغداد و ابو عبد الله خفیف بشیراز برمت - توئی الحصری
 رحمه الله تعالی يوم الجمعة من شهر ذي الحجة سنة [۳۷۱] احدی
 و سبعین و ثلثمایه وی گفته - الصوفي لا يفرع في الزعاجه و لا يقرمي
 قراره - وهم وی گفته - که الصوفي الذي لا يوجد بعد عدمه و لا يعدم
 بعد وجوده - وهم وی گفته سحر گاهی مذاجات کردم و گفتم الهی از
 من راضی هستی که من از تو راضیم ندا آمد که ای کذاب اگر تو
 از ما راضی بودی از ما رضای ما طلب نکردی ویرا گفتند ما را
 وصیلتی کن گفت - علیکم فی ازل الامر بالانفراد ثم تزورون المشايخ
 فی المعارف ثم تقفون علی التفرید باسقاط الحدثنان - وهم وی گفته
 وقتی که اوقات و انفس بر من تنگ شود از هیچ چیز طلب
 راحت و خوشی نمی کنم مگر از فرا یاد آوردن انقاسی که پیش
 ازین بر من گذشته است در وقت صفای انس و صورت بی اسبزش

کدرتها و ابن بیت خوانده است • ان دهرًا بلف شمای بملی • لزمان بهم بالاحسان

• شعر •

۲۹۱ ابو الحسن بن سمعون رحمه الله تعالى نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل بن سمعون است - وکان یلقب بالناطق بالحكمة - از مشایخ بغداد بوده از را زبانیست نیکو درین علم مذکور کردی شیخ ابوبکر اصفهانی خادم شبلی گوید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلی نشسته بودم ابو الحسن بن سمعون کودک بود در آمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده بر ما بگذشت و سلام نکرد شبلی از پس پشت وی نظر کرد و گفت یا بابکر میدانی که خدایتعالی را چه ذخیوه‌هاست درین کودک یکی ازین طایفه گوید که در مجلس ابن سمعون بودم و یکی ازین طایفه در پای منبر وی نشسته بود ناگاه خوابش در برود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد ابن سمعون با وی گفت که رسول را ملی الله علیه و سلم بخواب دیدی گفت آری گفت من هم ازین سبب از سخن باز ایستادم تا خواب را بر تو نشورانم و از آنچه دران بودی بریده نشوی و برا گفتند که مردم را بزهده و ترشد نیا میخوانی و خود بهترین جامها می پوشی و خورشتترین طعامها میخوری چون است ابن سمعون گفت و قدیکه حال توبه الله تعالى چنان باشد که می باید نرمی جامه و خوشی طعام زیان نمیدارد شیخ الاسلام گفت که من با ابو الحسن بن سمعون نه نیکم که استاد من حصری را میدر نجانید هر که استاد ترا رنج دارد و تو از وی رنج نباشی سگ به از تو بود شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب کلام بوده و حصری صاحب درد ابن سمعون گفته هر سخنی که از ذکر خالی است لغو است و هر خاموشی که از فکر خالی است سهو است و هر نظری که از عبرت خالی است لهو است - توفی ابن سمعون سنة [۳۸۶] ست او سبع و ثمانین و ثلثمائة - ویرا چون وفات کرد در سرای وی دفن کردند بعد از سی و نه

سال خواسند که بگورستان نقل کنند کفن وی همچنان تازه و نو بود و اثر کهنگی و فرسودگی بر آن نبود •

- ۲۹۲ ابو نصر خباز و ابو الحسن سوهان آزن رحمهما الله تعالی
 شیخ الاسلام گفت از مشایخ گازرگاه دو تن قدیم ترند یکی شیخ ابو نصر
 خباز مردی بزرگ بود قومی از شاگردان وی بحج میرفتند زیارت
 حصری شدند حصری از ایشان خواست که چیزی خوانید اگر
 توانید یکی از ایشان آواز بر آورد حصری بیقرار گشت در سماع
 گفت امسال شما را باز نیست باز گردید و گفت ده شما شاگردان
 ابو نصر خباز بدان کوه هری گفتند آری گفت بی دستوری از
 پیش وی بیرون آمده اید باز گردید و نزدیک وی شوید هر که باز
 گشت سلامت افتاد و هر که برفت بسموم بسوخت و بعمرات نرسید
 و دیگری از مشایخ گازرگاه شیخ ابو الحسن سوهان آزن بود که در
 مسجد جامع ما نشستی شیخ الاسلام گفت که شاگرد وی بامن گفت
 که پیر ما بعین شب رمضان سجده کردی و تا صبح می زاریدی
 و میگفتی خداوند آن روزه که داشتم برایتو و آن حج و نماز که کردم
 و آن قرآن که خواندم از همه توبه میکنم مرا رایگان بیدارم و فرا بذیره •
- ۲۹۳ شیخ احمد حرابی قدس الله تعالی سره العزیز وی آنست که
 سی شبانه روز در مکه مجاور بود بر یک نهاری و آنوقت که برخاست
 بنهار بود وی گفته که شیخ ابو الحسن معتبر میگردد که با حصری
 نشستند بودم مردی ویرا گفت مرا وصیتی کن گفت - ابرو همتک -
 جهم رقی حاضر بود گفت یا شیخ دور افکندی ویرا حصری گفت -
 اکیل علیه کما کالو عای - چنانکه بر من پیمودند بروی پیمودم •
- ۲۹۴ جهم رقی قدس الله سره العزیز هو من مناخری الفقیان

و المشايخ و كان من الفقراء الصادقين و كان مستهترا بالسماع و لها فيه صلات بين المسجدين - شيخ الاسلام گفت که جهنم رقی در گرمابه بود بیرون آمد و مردمانرا گفت بیرون آید همه بیرون آمدند در وقت فرود آمدن هم وی بود که روزی شخصی پیش وی بتکاف رقص میکرد وی بر خاست سر در میان دو پای آن شخص کرد و او را برداشت و از دیواری بدیواری دیگر بازمی زد تا از هوش به برد ویرا *

۲۹۵ ابو الحسنین الارموری قدس الله سره العزيز بزرگی بوده از نبطایفه در ایام حصری و ابو عبد الله رودباری و ابن خفیف همه مشایخ وقت بودند بازمی بوده و قبر وی آنجاست از وی پرسیدند که وفا چیست گفت آنچه از آن باز آمدی بآن باز نگردی گفتند این خود عام است آن خاص چیست گفت آنکه بدانمی که بهر چه آمدی *

۲۹۶ ابو عبد الله بن خفیف الشیرازی قدس الله سره العزيز از طبقه خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن إسفکشار الضبی است بشیراز بوده و مادر وی از نیشاپور است در وقت خود شیخ المشایخ بود ویرا شیخ الاسلام می خواندند شاگرد شیخ ابو طالب خزرج بغدادی است رویم را دیده بود و با کتانی و یوسف بن الحسنین الرازی و ابو الحسنین المالکی و ابو الحسنین المزین و ابو الحسنین الدراج صحبت داشته و با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم حقایق شیخ الاسلام گفت هیچکس را درین علم چندان تصنیف نیست که ویرا اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته و شامعی مذهب

دوده در سنه [۲۳۱] احدى و ثلثین و ثلثایه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که از وی درس سخن دارم که کرا کند که باز گویند یای آنکه از وی پرمیدند که تصوف چیست گفت - وجود الله فی حین الغفلة - و دیگر آنکه از وی پرمیدند که عبد الرحیم اصطخری چرا با مکه بان بدشت میشود و قبا می بندد گفت - یتخفف من نقل ما علیه - گفت میشود تا آنکه در آن است دمی زند تا از بار وجود سبکتر گردد شیخ الاعلام گفت که در وجود لذت نبود که در وجود فرد شکستن و صدمت بود که در آن حواس مرد برسد و انشدنا غیره • شعر •

ارید لانسى ذکرها نکانما • تمتل لی لیلی من کل مکن

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی زنی بمن آمد که در فلان جای زنی دیگر است از رؤسای نواحی شیراز و از شیخ سوالی دارد و نمی تواند که خود بیاید شیخ گفت که من نزدیک وی رفتم گفت ما را قصه عجیب واقع شده که در حیرت آن مانده ایم در قبیله ما کودکی بود روز افطار نمی کرد و با کس سخن نمیگفت و بگوسفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و گوسفندانرا سرمیدان و بیلک جانب میرفت و نماز میکرد و درین روزها بیمار شد از برای وی بیرون قبیله سایه ترتیب کردیم و در آنجا بخصمیدنی ناگاه در میان روزی که مردان قبیله در حواص خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد و در هوا میگشت چنانکه اسبیا بگردن مادرش چون آنرا بدید بدوید تا ویرا بگیرد بوی نرسید وی بالا میرفت و ما بوی می نگریستم تا در هوا از نظر ما غایب شد مردان قبیله را خبر کردیم و پراکنده ساختیم گفتیم شاید که در میان این کوه ها و وادیها افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافتند شیخ گفته است

که من متامل عدم آن زن گفتم شاید که این را از من باور ندارید
 جماعتی از زنان قبيله را آواز داد همه بران موجب گواهی دادند
 شخصی دران مجلس که شیخ اینحکایت میکرد گفت ایها الشیخ
 این می تواند بود شیخ گفت ای نادان اینجنا کسی هست که
 منتظر ایذه عذنی می باشد و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
 که نو جوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد و بیمار شد
 بیماری سخت و پیش ما مردی بود صالح وزنی داشت صالحه
 آن جوانرا بخانه وی فرستادیم تا خدمت و رعایت وی کند
 ناگاه روزی آن مرد آمد رنگ وی متغیر شده و گفت - عظم الله
 اجرکم - که آن جوان در گذشت گفتیم رنگ تو متغیر چراست
 گفت در شینه آن جوان ما را گفت امشب حاضر من باشید که
 امشبی بیش ندارم عجزه خود را گفتم اول شب تو واقف وی
 باش و بعد ازان مرا بیدار کن و تو در خواب شو چون آن عجزه مرا
 بیدار کرد من تا سحر رعایت حال وی میکردم مرا خواب در ربود
 ناگاه کسی آواز داد که در خواب میشوی و خدایتعالی در مرایتو
 نزول کرده است از خواب در آمدم و بر خود لرزان و در سرا آواز حرکتی
 و روشنائی عظیم و آن جوان در نفس آخر چشم ویرا پوشانیدم
 و دست و پای ویرا دراز کردم و جان بداد آن مرد را گفتم این
 سخن را بکس مگو و بتجهیز و تکفین وی مشغول شدیم *

۲۹۷ . ابو الخیر مالکی قدس الله تعالی روحه نام وی بن دار بن
 یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ بوک و انواع علوم جمع کرده
 بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که بجوانی روزه میداشتم
 وصال میکردم و شب در مسجد جامع می بودم و برای من یک

قندیل میگذاشتند اتفاقاً شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب فدای دل من تنگ شد رفتم و در باز کردم دیدم ابو الخیر مالکی است در آمد و بنشست از هیبت وی بر شدم ازار باز کرد و طعام بران نهاد گفت بخور که من در خانه خود بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم که خاطر من بسوی تو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصال باوی چیزی خوردم چون فارغ شدیم گفتم ایها الشیخ سوالی دارم گفت بر گوی گفتم - متی یصفوا العیش مع الله قال اذا رفعت اُمخالفه - من ازین سخن تعجب کردم چون با مداد شد انرا با من شایخ گفتم تعجب کردند گفتند میخواستیم که از وی بشنویم از وی پرسیدند گفت - ما یجری باللیل لایذکر بالنهار - و بآن اقرار نکرد *

۲۹۸ شیخ ابو بکر الشعرائی قدس الله سره العزیز شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است - ما راایت زاهدا متخلیا من الدنیا اصدق ظاهرا من ابو بکر الشعرائی - روزی قصد زیارت وی کردم در اصطخر و شب بروی در آمدم گفت یا با عبد الله امشب به برکت صحبت تو طعام چرب خواهیم خورد پس برخاست و دیگی سفالین داشت بر بار نهاد و پارچه گوشت قدید خشک داشت در دیگ انداخت و آب در وی بر ریخت و اندکی نمک در انجا افکند و دیگ را بر جوش آورد و باری در آن رباط دیگری می بود ویرا گفت هیچ نان پارچه چند داری گفت آری و چند پارچه نان آورد آنرا ترید کرد و از شوربایی آن دیگ بر انجا ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور من از آن ترید میخورم و وی میگفت گوشت بخور پارچه از آن گوشت گرفت تا سرا لقمه دهد گفتم نمیخواهم گفت شاید تو فلان و فلان

طعام خواهی آن فردا خواهد بود که بشهر در آئیم و همه آنها را برای تو بگیریم چون باسداد کردم بشهر در آمدم فقرا جمع شدند و طعامی حاضر کردند چیزی از آن طعام برگرفتم و بوی در آمدم گفت بگو چه کار کردی گفتم هنوز چیزی نخورده ام از تو التماس میکنم که با من طعام خوری با هم طعام خوردیم و من بشیراز روان شدم .

۲۹۹ ابو محمد العتایدی رحمه الله تعالى وی یکی از استادان ابو عبد الله خفیف است وی گفته که هرگز کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند چون محمد عتایدی ندیدم هر روز نیم دانگ کسب میکرد و قوت وی ازان بود دو حبه را نخاله می خرید و ازان در نان می بخت بیکی افطار میکرد و یکی را صدقه میداد و هم وی گفته که روزی بروی در آمدم پیش وی جزوی بود که موش پاره پاره کرده بود گفتم این چیست گفت این را موش پاره کرده است و من نیز از موشان بنشوبشم شبها بسم و روی من بر می درند گفتم چرا چراغ روشن نکنی گفت چهل سال است که چراغ روشن نکرده ام که از حساب آن می ترسم که آنرا چند چیز باید تا میسر شود و همه را حساب است .

۳۰۰ جعفر الحذا رحمه الله تعالى کنیت او ابو محمد است .
 صاحب الجدید و من فی طبقتہ و کان الشبلی یذکر مذاقہ و بقول بفضلہ - و از بندار بن الحسین آرنده گفته است مردی تمام حال تراز جعفر حذا ندیده ام و وی نزدیک من برتر از شبلی است و هم بندار گفته که وی محتضر بود شخصی بروی درآمد در لباس صوفیان وی گفت باطنهای اینطایفه خراب شد ایشان ظاهرهای خود را بیاراحتند - تونی حنة [۳۴۱] احدی و اربعین و ثلثمائة - و قهر

دی در شیراز است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی مومل حصاص مرا گفت برو و به بین که جعفر خدا را چه حال است بروی در آمدم دیدم که بر بصاطی نشسته و گردا گرد وی بالشها نهاده و جامه خیرازی در بر و طاقیه بر سر و سرانی در غایت خوبی سلام کردم و بنشستم وی مرا پرسید و من ویرا پرسیدم هنوز نشسته بودم که جمال در آمد و ادوات طبخ در آورد برخاستم که بدر ایم گفت بنشین تا بهم چیزی خوریم گفتم نیت روزه کرده ام بیرون آمدم چون پیش مومل رسیدم گفتم چون دیدی جعفر را چنانکه دیده بودم گفتم مومل دست بر آورد و گفت خدا یا ما را علامت و عنایت ارزانی دار چون مدتی از آن بگذشت باز مومل مرا گفت برو و بر جعفر در آئی و حال وی را به بین بفرم و بسرای وی در آمدم و جعفر را طلب کردم گفتند درین خانه است سه روز است که هیچ نخورده و نیشامیده بآن خانه در آمدم ویرا دیدم روی بر خاک نهاده و در بر جامهای کهنه بر وی حلام گفتم سر بر داشت و همه اطراف روی وی از اشک تر گشت یا ابا عبد الله حال خود چه گویم چون می بینی باوی رفیق و تلافی کردم اندک تسکینی یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر تو که ویرا طعامی بخوری که سه شبان روز است که هیچ نخورده بسیار جهد کردم تا ویرا اندک حویقی خورانیدم چون پیش مومل در آمدم گفتم چون دیدی جعفر را آنچه دیده بودم گفتم مومل گفت اگر آن نعم در توتف داشتی بدین بلا مبتلا نشدی •

۳۰۱ هشام بن عبدان قدس سره کنیت وی ابو محمد است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در

نماز می ایستاد ویرا وجد و حال میگرفت در محراب پس و پیش
 میرفت و قرآن میخواند گاه بودی که از حسن نماز وی بهود و نصاری
 و مجوس جمع شدند و نظاره وی کردند ویرا یک گوسفند بود
 که شیروی خوروی ویرا بر میداشت و بچرانیدن بصحرا می برد
 روزی هشام در خواب رفته بود چون بیدار شد دید که در زراعت
 شخصی در آمده است و می چرد ویرا پیش صاحب زراعت
 برد و گفت ویرا بستان که زراعت ترا خورده است صاحب
 زراعت گفت من ترا بجل کردم گفت مرا بان حاجت نیست
 هر چند جهد کرد قبول نکرد بگذاشت و برفت شیخ ابو عبد الله
 خفیف گوید که روزی با هشام در دعوتی بودیم صاحب دعوت یک
 جام حلوا آورد و پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتیم نصیب
 ما هم بده گفت مرا اذن نکرد که شما را بدهم هر چند گفتم فایده نکرد
 و از پیش وی برودیم و بخوردیم هشام را دهشتی و حیرونی
 برعید که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم او را تکفیر میکردند و قصه
 وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بروی در آمدند و ابن
 سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسی گفت آری تو
 ابن سحانی گفت چرا نماز نمیگذاری هشام گفت مرا عارضی
 چند روی می نماید و مانع میشود از نماز گفت مثل چه خاموش
 گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبد الله خفیف پرسیدند که
 سبب چه بود که هشام نماز نمیکرد گفت پیوسته مطالعۀ غیب
 میکرد امور غیبی بروی غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال
 ظاهری باز ماند روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند و هشام
 را حاضر کردند که شنیده ایم که تو بمشاهده قیالی و هر که بدین

قایل است ویرا توبه می باید داد یا ادب می یابد کرد هشام گفت
 مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر با آمدن آمد و در
 برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من از توبه دیروزه
 توبه کردم مشایخ بر خاستند و پای وی بگرفتند و میکشیدند
 تا از مسجدش بیرون کردند *

۳۰۲ ابو محرز رحمة الله تعالى علیه از نواهی شیراز است و از اصحاب
 ذوالنون مصري شيخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو محرز
 گفته از نسا بعزیمت شیراز بیرون آمدم و با قاید سلطان و اتباع وی
 همراه شدم چون افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود بر
 ایشان انکار کردم و ایشانرا دشمن گرفتم و قصد کردم که از ایشان مفارقت
 کنم ناگاه آزاری بر آمد که کمر قاید کم شده است قاید سوگند خورد
 که همه قافله را تفتیش کند تفتیش کردند همین من ماندم گفتند
 همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این
 شیخ و مثل ویرا کسی چون منم دارن قاید گفت من سوگند خورده ام
 ازین چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر بر میان من بود
 گفتم و الله مرا باین علم نیست قاید گفت این از دزدی وی تطمین
 تراست بعد ازان گفتند با وی چه می باید کرد هر کسی چیزی
 گفت قاید گفت ویرا بر سر قافله بنشانید تا هر که در قافله است
 بیک بروی بگذرید و در روی وی ویرا توبیخ و سرزنش کنید بعد
 ازان ویرا بگذارید و با وی همراهی نکنید همچنان کردند و مرا بر جای
 من گذاشتند و برفتند و قصه خلا پاک کردن ابو حفص و رسیدن ابو
 مزاحم را که پیشتر گذشت در مقامات شیخ ابو عبد الله خفیف
 نسبت بشیخ ابو محرز کرده است نه شیخ ابو مزاحم و الله اعلم *

۳۰۳ عبد الرحیم اصطخری قدس الله تعالی مره کفیت وی ابو
 عمر است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و با رویم صحبت داشته
 و سهل بن عبد الله تستری را دیده بود و طریقت وی ستر و اظهار
 شطارت بود جامه های شاطرنه می پوشید و سگان داشت که بشکار
 می برد و کبوتران نیز میداشت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که
 چون برویم در آمدیم مرا از حال عبد الرحیم اصطخری سوال کرد گفتم
 در همین سال از دنیا برفت گفت خدای بروی رحمت کذاذ با بعضی
 از بنقوم در کوه لگام و غیر آن صحبت داشتیم از وی صابر تری ندیدیم
 گویند وقتی بصید بیرون رفت شخصی پنهان از وی در عقب وی
 برفت چون در میان کوه ها رسید سگان را بگذاشت و در آنجا با خود
 داشت در پوشید و بر پای بایستاد و بذكر خدا تعالی مشغول شد
 آزایی در کوه بر آمد که مرا تصور آن شد که هیچ حجر و شجر نیست
 و هیچ جاندار نیست مگر که بموافقت وی ذکر میگویند گویند که
 در خانه وی یک پوست کاه بود که شاخه اش نیز بر آنجا گذاشته
 بودند چون تابستان در آمدی شاخها را بگرفتی و آن پوست را
 بصحن سرا کشیدی و چون زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر
 خدا گفته است که باصطخر رفتیم تا عبد الرحیم را زیارت کنم بدر سرای
 وی رسیدیم دیدم که خراب شده است بروی در آمدیم که در زاویه
 خانه نشسته با کهنه خرقه و بروی پلاسی بود که حیران شدم و ترحم
 کردم مرا گفت ترا چه شد گفتم و بیگ حالی می میری از جای
 خون برخاست و بیابان سرا فرود آمد و سنگی عظیم بود برداشت
 و بر بام برد و گفت هر خیز ای قوی و این را فرود آر من عجب
 ماندم گفتم امروز هفده روز است که هیچ نخورده ام بیرون رو و هر چه

توانی بیدار شاید که مرا اشتها آید و با تو بخورم من بیرون رفتم و در هرچه در بازار یافتم چیزی آوردم و پیش وی نهادم در آن فکریست گفت بنشین و بخور شاید که مرا رغبت شود بنشستم و بر رغبت خوردن گرفتم در میان آنچه آورده بودم یک خربزه بود آنرا بردم گفت ازان پارکبی بمن ده بوی دادم دندان در آن زد و خائیدن گرفتم نتوانست که فرو برد بینداخت و گفت بر دار که در بسته شده است و برا از پدر بست هزار درم میراث رسید اما در ذمه قومی بود ایشانرا گفت ده هزار بمن بدهید و ده دیگر شما را بحل کردم بوی دادند آنرا در توبره کرد شب و برا وصوه تشویب داد گاهی میگفت باین تجارت کنم و سود آنرا برفقا نفقه کنم و گاهی میگفت در خانه نهم و روز بروز آنرا نفقه کنم در میدان شب برخاست و ترسه را بر بام برد و صشت صشت میگرفت و بهر جانب می انداخت تا توبره خالی شد چون بامداد شد همسایگان گفتند همانا دوش درم باریده است عبد الرحیم توبره را بیفشاند نیم درم بیفتاد باصحاب گفت بشارت باد که نان و باقلی شد ایشان با هم گفتند این دیوانه را ببینید ده هزار درم پاشیده است و به نیم درم شادی میکند وقتی عبد الرحیم بعبادان میرفت و بست و یکروز آنجا اقامت کرد هرچه شب بجهت افطار دی می آوردند بامداد همچنان بجای می بود اهل عبادان مشغوف وی شدند چون آنرا دید از آنجا قصد سهل تستری کرد بروی در آمد و گفت مهمان توام گفت چه می باید کرد گفت سباج می باید پخت مهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمیخورند گفت چه دائم تو بضعیافت من قیام نمائی مهل فرمود که سباج پختند گفت همچنان دیگ را بیدارین چون آوردند مابلی

بر در برای خدای چیزی طلبید گفت دیگ را بوی دهید دادند
 وی هیچ نخورد روز دوم سهل با وی گفت چه میخواهی گفت همانچه
 دی گفتم چون آنرا به پختند همچنان گفت دیگ را بمن آرید آوردند
 و غلام سهل بی آنکه وی داند بر در بایستاد تا اگر سائلی بیاید منع
 کند سهل را گفت غلام خود را بگویی تا منع مایل نکند سهل غلام
 خود را منع کرد ناگاه سائلی سوال کرد گفت دیگ را بوی دهید
 دادند روز سوم گفت چه میخواهی گفت همانکه پیشتر گفته
 بودم چون به پختند بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد
 بعد از آن مردی دید که چند پارچه نان خشک دارد و بر لب آب
 نشسته و با آب تر میکند و میخورد ویرا استدعا کرد و با وی
بنشست و بخورد •

۳۰۴ مومل حصاص رحمه الله هومن کبار مشایخ شیراز سافر
 الحجاز و العراق و کان حسن اللسان فی علم التوحید و علوم المعارف مع
 انه امی لا ینکذب - وی جواب داد از مسائلی که علی سهل اصفهانی
 بشیراز فرستاده بود چون نماز بامداد بگذاروی بدرس قرآن مشغول
 بودی تا افتاب بر آمدنی نماز چاشت بگذاروی و بیرون آمدی
 یکی ازینطایفه گوید که یکبار چون از نماز بیرون آمد در عقب وی
 برفتم بدر خانه وی رسیدم نزدیک به سیصد تن بودند از ارباب
 حوایج که انجا جمع آمده بودند حاجت همه را گوش کرد و یاران
 خون را در قضای حوایج ایشان پراکنده ساخت و غلامانرا گفت
 که دست افرازا بفلان جای بروید که من بشما میبرسم اینهمه کار
 در یکساعت بکرد من متعیر شدم و روی بمن کرد و گفت ای فرزند
 مرا بامداد در مسجد دیدی این زمان خدا یرا ذاکر قرم از انکه بامداد

در مسجد بودم هرگاه که بکاری مشغول بودی با هیچکس زیاده از جواب سلام سخن نگفتی و گفتمی من مزدورم اگر جواب سلام واجب نبودن نگفتمی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون مومل جصاص بعه در آمد پیش ابو الحسن مزین رفت سلام کرد و بنشست و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و من مردی عجمی ام با من رفق کن گفت سهل باشد بپرس مومل گفت - هل ترتقی الفهم ارتقاء المواجد - ابو الحسن بوی نگرینست و گفت از کجایی گفت از شیواز گفت بچه مشهوری گفت بمومل گفت از آنجا برخیز که جای تو نیست و ویرا پهلوی خود بنشاند و دایم باوی میگفت - انت رجل امی اعجمی - و می خندید و بعد ازان هرکه مسئله می پرسید اشارت بمومل میکرد و میگفت از شیخ به پرچید و بوی حواله میکرد و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عربمت حج کردم و من هنوز خورد بودم مومل جصاص مرا وصیت کرد که وقتی که بموقف برمی قصد پس کوه عرفات کن و اولیا را آنجا طاب کن که جای ایشان آنجا می باشد چون بموقف رسیدم زده بگذشتم مردمانرا بگذاشتم هیچکس را ندیدم بترمیم خواستم که باز گروم که باز ارادت بر من غلبه کرد مقدار دیگر برقم به نشیبی رسیدم دیدم که دروی ده کس ایستاده اند و سرها پیش افکنده و در میان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ من ابو محمد عتایدی با ایشان است چون مرا دیدند بشیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند شیخ من مرا به پهلوی خود خواند چون بارغ شدند همه بر همان هیئت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفتند که کودک را محافظه کن من میان آن شیخ و شیخ خود میرفتم

می شنیدم که از کلام وی حرف مین بگوش من می آمد مراد از
 خاطر چنان آمد که استغفار می کند چون بمزدانته رسیدم شیخ
 من مرا گفت که اصحاب خود را آواز ده آواز دادم جواب دادند
 پیش ایشان رفتم و آن جماعت بجانب مشعر الحرام رفتند
 بایستادند و نماز می گذاردند من هم قضای حاجت خود کردم
 و بایشان باز گشتم تا باصدا نماز می گذاردند چون از نماز فارغ
 شدند غایب گشتند و دیگر ایشانرا ندیدم •

۳۰۵ علی بن شلوّیه قدس الله تعالی سره العزیز شیخ ابو عبد الله
 خفیف گفته است که میان علی بن شلوّیه و دیگری سخنی می
 گذشت علی بن شلوّیه گفته من مردی می شناسم که بر مرکوبی
 بود و رفت نماز بود و آب بکوه دیگر بود در برابر آن خواست که
 طهارت کند هر دو کوه سرفراهم آوردند پای خود ازین کوه بران کوه
 نهاد و طهارت کرد و نماز گذارد و هم شیخ ابو عبد الله گفته است که
 از بس که علی بن شلوّیه در صحرا ها و کوه ها می بود جماعتی
 از کردان مشغوف وی شده بودند و کس از روستائی ایشان
 پیش وی آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که هر یک را چهار
 هزار گوسپند است می خواهیم که ایشانرا بزنی کنی و ان گوسپندان
 از برای صادر و وارد فقرا باشد دختران را نکاح کرد روزی موصل
 ویرا دید گفت این زمان بر ما تفضیل مکن تو هم مثل ما شدی
 گفت من این را از برای خدایتعالی کرده ام علی بن شلوّیه گفت من ایشانرا
 سه طلاق کردم شما هم اگر راست میگوئید طلاق گوئید موصل ویرا
 گفت - یا مینشوم نصیحت السنه فی الطلاق •

۳۰۶ ابوبکر اسکاف رحمه الله تعالى شيخ ابو عبد الله خفيف گفته است که ابوبکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پارا پنبه بآب تر کردند و پیش دهان وی بردند آن را بینداخت و بر روزه برفت •

۳۰۷ ابوالضحاک قدس الله تعالى سره العزيز شيخ ابو عبد الله خفيف گفته که از ابوالضحاک شنیده ام که بر پیام خاتمه نوشته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه می گذشت گفتم ای ملعون اینجا چه میکنی پای از زمین برداشتی و بدام برآمد درهم امتدادیم میلی بروی زدم و ویرا بینداختم و از آن سال ها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز گشتم بجوئی رسیدم که بل نه بسته بودند و آبی عظیم بود از گذشتن عاجز شدم نانه پیری ضعیف دیدم که بآب درآمد با خود گفتم که من ضعیف تر ازین پیر نیستم برخاستم و بعقب وی در آمدم چون به میان آب رسیدم آن پیر پای خود بر کنار جوی نهاد و بیرون رفت من در میان آب ماندم آب بر من غلبه کرد و غرق شدم و جامه های من تر شد و مرا آب می گردانید و می برد تا آن زمانیکه خدایتعالی مرا احسانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره من میکرد چون خدایتعالی مرا نجات داد و بیرون آمدم آن پیر گفت چون دیدی یا ابوالضحاک توبه کردی که دیگر مرا میلی نرزی •

۳۰۸ ابو محمد الخفاف رحمه الله علیه شيخ ابو عبد الله خفيف گفته است که ابو الحسن مزین بمانوشته که شما را مرید بست در دریا که اگر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد و بان محمد خفاف خواسته بود و هم وی گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ

شهر از یکجا نشسته بودند سخن در مشاهده میبردت هر کس بقدر
 حال خویش سخنی گفتند و ابو محمد خفاف خاموش بود
 مومنان جصاص ویرا گفت تو هم سخنی بگویی گفت هر سخنی خوب که
 درین باب بود گفتند مومنان گفت بهر حال تو هم سخنی بگویی گفت
 آنچه شما گفتید حد علم بود نه حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنست
 که حجاب منکشف شود و ویرا عیان بینی ویرا گفتند تو این را از کجا
 میگوئی و این ترا چون معلوم شده است گفت در بادیة تبوک بودم و فانه
 و مشقت بسیار بمن رسید در مذاجات بودم که ناگاه حجاب منکشف
 شد و وی را دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم - مولائی ما
 هذا مکانی و موضعی منک - چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش
 شدند مومنان ویرا گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم
 برخاست مومنان دست ویرا گرفت و بخانه ابن سعدان سعادت در
 آمدند و سلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مومنان
 گفت - ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث المروی عن النبی صلی
 الله علیه و آله و سلم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض
 اذا اراد یعبث فتنه کشف له عنه - ابن سعدان گفت - حدیثی
 فلان عن فلان و اسند ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال
 ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض اذا اراد یعبث فتنه کشف له
 عنه - چون ابو محمد این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده
 کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز ویرا
 ندیدیم بعد ازان آمد گفتم در ایام نبییت کجا بودی گفت نمازهای
 را که ازان وقت گذارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده
 بودم پس گفت چاره نیست از آنکه بهمان موضع که ویرا دیده ام

و سجده کرده ام باز گروم و ویرا لعنت کنم پس بیرون رفتم و دیگر خبر وی نشنیدیم •

۳۰۹ حسن بن محمد حمویه و صاحب ابو جعفر الحرار الاصطخری
 رحمهما الله شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو جعفر حرار
 صاحب حسن بن حمویه از اصطخر بنزدیک ما آمد ابن زیدان
 گفت آرزوی آن دارم که امشب ویرا نزدیک ما حاضر کنی ویرا بمجلس
 وی حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان حرار را گفت دوست
 میدارم که از حکایات خود چیزی بگویی گفت مرا خود حکایتی
 نیست اما اگر میخواهی آنچه از مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم
 ابن زیدان گفت منم این میخواهم حرار گفت من و جمعی دیگر
 پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم روی سر پیش امکنده بود ناگاه
 صیحه زد و بان صیحه از نظر ما غایب شد ما در یکدیگر نگریستیم
 و با یکدیگر گفتیم که این قصه را با هیچکس مگوئید که خواهند
 گفت باز نادره دیگر آوردند سه روز بودیم که ویرا ندیدیم و از وی خبری
 نشنیدیم و هر که از وی خبر می پرسید میگفتیم مشغول است بعد از
 سه روز ناگاه دیدیم که از در مسجد در آمد متغیر اللون و از هیبتی که
 داشت کس را باری امکان سخن نبود و من باری همیشه انبساط
 میکردم گفتم ایها الشیخ نزدیک ما من مقداری پذیر تازه است اجارت
 میدهی که بیارم و همیشه ویرا پذیر تازه خوش می آمد گفت بدار
 آوردم بلك لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد که بخورید شیخ ابو
 عبد الله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد گفت هیچ
 شک نیست که این مردیست صادق اما این حکایت را باور نمیدارم
 حیدر حاز که مرا باور شود گفتم که از برای شیخ جامه خواب بیندازون

تا خواب کزد و از رنج راه برآساید جامه خواب انداختند و وی در خواب شد من با زیدان بنشستم و آنرا بیدان می‌کردم تا آنوقت که گفت باور داشتم شیخ ابو عبد الله را پرسیدند که آنحال چگونه بود گفت وی از مکان خود دور نشده بود اما ویوا لباسی پوشانیدند که بآن از ابصار غایب شد .

۳۱۰ عبد الله القصار قدس الله تعالى سره شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عبد الله قصار گفت که وقتی بعزیمت حج بیرون میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل بن عبد الله تستری درائی سلام ما بوی برهان و بگویی که ما بفضل تو معتزیم و هرچه تو میگوئی باور می‌داریم که از تو چنین بما رسیده است که روز عرفات از جای خود بیرون میروی و بموقف عرفات با سایر حجاج حاضر میشوی اگر این راست است ما را خبر ده که ما باین ایمان داریم عبد الله قصار میگوید که قصد وی کردم و بروی در آمدم و سلام کردم وی نشسته بود ازاری در خود پیچیده و نعلین از چوب پیش خود نهاده و چشم وی باز مانده بود چون دالهی حیرانی هیبت بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان آنکه نشسته بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسریمت بر جای مانده ویرا آورده ام تا دعا کنی سهل گفت - لما لا تحلیه الی عند ربه - آن زن در جواب گفت - اذنت من عند ربه - پس سهل بصوی من بدست اشارت کرد برخواستم و دست وی بگیرفتم برخاست و نعلین پوشید و روان شد و آن زن نیز روان شد و ویرا به برد تا کنار شط آن صبی را دید در حماریه سهل ویرا گفت دست خود را بمن ده آن زن گفت نمی‌تواند دست دادن سهل آن زن را گفت دور شو آن صبی دست بوی

داد گفت برخیز برخاست و بگذار آمد سهل صاحب سواره را
گفت تو برو پس صبی را گفت وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار
چنان کرد پس آن زن را گفت دست می بگیر بگرفت و با یکدیگر
برفتند عبد الله گفت چون آن را دیدم دهشت از من برفت و انبساط
کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی سردر پیش افکند بعد
از آن گفت یا دوست - هؤلاء القوم یؤمنون بالله یفعل ما یشاء قلت
نعم قال فما حوالهم عن ذلك •

۳۱۱ ابراهیم المتوکل رحمه الله شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که یکی از بنطائفه با من گفت که بصحرا بیرون رفتم دیدم ابراهیم
متوکل جامهای خون را شسته و در آفتاب انداخته و برا گفتم بیا
تا برویم و با هم چیزی بخوریم پیراهن خود را همچنان تر پوشید و با من
همراه شد چون مقداری راه برفتیم دید که اندکی عذب الثعلب
در راه بیفتاده بود آنرا برداشت و پاك به شمت و بخورد و بنشست
و گفت تو برو که مرا همین کفایت است هر چند جهد کردم نیامد
یکی از مشایخ ابراهیم متوکل را گفت میخواهم که درینماه نزدیک
من انظار کنی قبول کرد یکشب و برا گفت برخیز تا سحر کنیم
برخواست گفت آن سفره را فرود آر گفت من این نمی کنم زیرا که این
حرکت است در آفتاب و من در آفتاب حرکت نمیکند یکشب
ویرا دید که سفره پیش نهاده و چیزی میخورد گفت نگفتی که من
در اسباب حرکت نمیکند پس این چیست گفت والله که من در
اسباب حرکت نمیکند نگردم از جای خود بر خواستم سر من بصفره
آمد در پیش من افتاد اینست که میخورم •

۳۱۲ ابو طالب بن خزرج بن علی رحمه الله تعالی شیخ ابو

عبد الله خفیف گفته است که ابو طالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شک داشت مشایخ گفتند خدمت او را که اختیار میکند گفت من اختیار کردم هر شب قریب شانزده هفتده بار بر میخاست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیده بودم دیگر آواز داد برخاستم و طشت پیش بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوق را همچو خود نیکو ندوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای توانی آوردن هم روی گفته است که وقتی که غایب بودم آواز داد که شیرازی من نشنیدم دیگر باره آواز داد و گفت شیرازی هین لعنک الله من بشقائتم و طشت بوی بردم علی و یلم از شیخ ابو عبد الله پرسید که تو آن لعنک الله را از وی چون شنیدی گفت چون رحمک الله شیخ الامام گفت فلاح نباشد مریدی را که ذل امتداد و پیر نکشیده باشد و تقای وی نخورده باشد ولعنک الله او نشنیده و یرحمک الله برنداشته بود و بدرد و ناکامی زنده نه گشته باشد وی خود رهنه باشد لا یفلاح استاد و پیوردر یابد مرد بی پدر چنان سندرة و لا یفلاح نباشد که بی استاد و پیر شبی آواز طرکست آمد شیخ ابو طالب گفت شیرازی این چه آواز بود ابو عبد الله خفیف گفت که من در شبانه روزی یک باقلی خشک میخوردم و هر روز باکم می آوردم تا اکنون با نوزده باقلی آورده ام در ماهی شیخ ابو طالب گفت شیرازی این را بنواز دار که آنچه مرا انتاد ازان انتاد که با ابو الحسن مزین در دعوتی حاضر شدم بره بریانی بر مایده آوردند و من عهد داشتم که بریانی نخورم دست خود ازان کشیده داشتم ابو الحسن مزین گفت - کل بلاه انت - یعنی بظهوری آنکه خود را در میان بینی گمان بردم که حال چنانست